

## رُوسی زُغالِ رِ مانه . (۱)

■ / Rusey zoqâla re mâñð / .

□ رو سیاهی برای زغال می ماند .

کاربرد : «کم لطفی» همیشه به یاد می ماند .

\*\*\*

## رُونیّه کالِ چَرمه چُموشه.

■ / Ru niya, kâl çarmð çomušð / .

□ رو که نیست بلکه چرم خام پا افزار (چموش) است .

کاربرد : پررو بودن . (یادآور : سنگ پای قزوين).

\*\*\*

## ریاسته خَر کینِ دُکَر دِنِ خَرِ عَرِ عَرِ وَدَ .

■ / Riyâsatð xarð kin dokordðñ, xar ar ar vada / .

□ ریاست را به کون خر کردند و خر شروع کرد به عرعر کردن .

کاربرد : غرور بیجایی که به سبب احراز پست و مقام به بعضی ها دست می دهد .

\*\*\*

## ریشِ گیتِه . (۲)

■ / Riš gitð / .

□ به ریش گرفت .

کاربرد : کسانی که فاقد صفت یا عنوانی هستند، ولی اطرافیان به دلایل کاری یا موقعیتی آن عنوان یا

صفت را برایش قایل شده اند و امر هم بر او مشتبه شده باشد. (یادآور : به دل گرفتن).

\*\*\*

## ریشِ آگِه مِ دیمِه جیِ بکه ، مُمکنِ سَگِ کینِمِ بُشه .

■ / Riš agð me dimð ji baké, momkêne sagð kīnam bošð / .

□ ریش اگر از صورتم بیفتد، ممکن است به کون سگ هم برود .

کاربرد : وقتی چیزی از ید قدرت کسی خارج شد وضعیت بعدی آن، هر چه باشد مهم نیست.

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: روسی زُغال کیرِ مانه. (روسیاهی برای زغال گیر باقی می ماند).

(۲) به گونه دیگر: گیس گیتِه . (گیس گرفت)

ریش وَنِ تِ ناکِ سَ دِبی . (۱)

■ / Riš vane te nâkθ sa debi / .

□ ریش باید سرچانه تو باشد .

کاربرد: مردی و مردانگی باید در وجود خودت باشد، یا حرف تو باید اعتبار داشته باشد .

\*\*\*

ریشه پَتَشْ ، ماسْ پُلا راحَتْ تِ بُوخُرْ .  
■ / Rišθ bθtaš, mâs polâ râhat te bōxor / .

□ ریش خود را کوتاه کن تا بتوانی پلوی با ماست را راحت تر بخوری .

کاربرد: ارایه طریق کردن .

\*\*\*

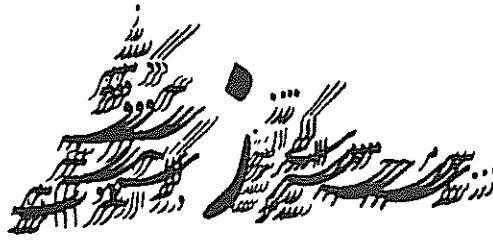
ریینْ کَسْ، شُورْدَنْ کَسْ دِیشتْ بُو، رُزی چَنْ دَفَه رینه.  
■ / Reyan kas, šōrdān kas deyštā bu, ruzi čān dāfe riyānθ / .

□ کسی که مدفوع می کند، اگر نظافت چی داشته باشد، روزی چند بار ادرار می کند .

کاربرد: حمایت از خلاف و خلاف کار موجب تکرار آن می شود .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: هر کس ریش هُنِ ناکِ سَ حُبِ. (ریش هر کس برای چانه او خوب است).



زاکه زکورِ نَدَرِه .

■ / zâkə zokor nâdarə / .

□ بچه ندارد \_ بلا وارث است.

کاربرد: در بچه دار نشدن است.

\*\*\*

زَالُ بَتْرِكِسْ .<sup>(۱)</sup>

■ / zâl bat̄rkəs / .

□ کیسه صفرا بترکد .

کاربرد: آرزوی مرگ کسی را کردن .

\*\*\*

زَالُ تَرَكْ وَكْتِه .

■ / zâl tark vak̄tə / .

□ {از شدت ترس} کیسه صفراش ترکید.

کاربرد: بسیار ترسیدن. ترس ناگهانی.

\*\*\*

زَامَا ، نُو مَا .

■ / Zomâ no mâ / .

□ داماد نه ماه .

کاربرد: کوتاه بودن عمر و عزت تازه داماد در خانواده زن .

\*\*\*

---

(۱) به گونه دیگر: زَالِ پِيلِ بَتْرِكِسْ .

زُما زِنِ پِرِ پِیشِ دَرِه . (۱)

■ / Zomâ zân pere piš darð / .

□ داماد جلوتر از پدر خانمش راه می رود .

کاربرد : کسانی که در پوشش لباس نامنظم و شلخته باشند، پیراهن یا شلوار زیرین مشخص باشد .

\*\*\*

زَحْمِ سَرِ كَنَائِ وَ نِیْگِیرِ .

■ / Zaxmð sarð kanâye venigir / .

□ پوسته خشک روی زخم را بر ندارد .

کاربرد : در باره مسائلی که یادآور خاطرات تلخ هستند، سخن نگو

\*\*\*

زَحْمِ سَ نَمَكِ فَنُوكُنْ .

■ / Zaxmð sa nomok fonokon / .

□ روی زخم نمک نپاش .

کاربرد : از نامالایعات \_ نداشته های گذشته حرف نزن .

\*\*\*

زِ خِنِ . (۲) \*

■ / zâxân / .

□ کسی که بینی اش آبریزش دارد یا بینی اش کثیف است.

کاربرد : در توصیف بچه بهانه گیر و نامرتب است .

\*\*\*

زَرَا زُورَا، آوازِه جاوَدِ نَشْنَه .

■ / zarâ, zurâ âvâzð jâveda nðšanð / .

□ سه چیز را نمی شود پنهان کرد: زر \_ زور \_ آواز .

کاربرد : امکان لاپوشانی نبودن .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: یِ شَمَبِ دُو شَمَبِ پِیشِ دَرِ . (یکشنبه از دوشنبه جلوتر است.) مواقعی بکار می رود که

لباس زیر از لباس رو درازتر باشد و به چشم بخورد.

(۲) به گونه دیگر: بُرَمِ چِنْ = کسی که مرتب گریه می کند.

\* زِخْ = ترشحات بینی است و زِخِنِ کسی که از بینی اش مرتب آب می چکد.

زَرِجْ رِیکْ خُرَه، کَرکْ دانَه، بهارِ دَرِ بیه، کَسینِ ماننْ .  
 ■ / Zarəj rik xorə, kərək dānə, bahār dar biye, kasānə mānən / .

□ کبک شن می خورد و مرغ دانه اما وقتی بهار می رسد هر دو مانند همدیگر هستند .  
 کاربرد: یکی بودن نتیجه، مساوی بودن تلاش کسی که زحمت کشیده در برابر کسی که هیچ تلاشی از خود بروز نداده .

\*\*\*

زَرْدِ گُوش (۱) .

■ / Zardə guš / .

□ کسی که گوشش زرد است .  
 کاربرد: بی غیرت .

\*\*\*

زَرْدِ گاوِکِ رِچْ .

■ / Zard gāvekə rečā / .

□ این گاو، گاوی است که از زاد ولد گاو زرد بوجود آمده است .  
 کاربرد: سجایای مناسب داشتن (یادآور: پرچرب بودن و دارویی بودن شیر گاو زرد).

\*\*\*

زَرْدِ گاوِکِ کُولی، دُوپا خُ مارِ پیشِ دَر .

■ / Zardə gāvekə kouley do pā xō mā:rə piš darə / .

□ گوساله گاو زرد است، دو پا جلوتر از مادرش است .  
 کاربرد: در بیان چیزی یا کسی که از خوب خوب تر است یل برعکس .

\*\*\*

زَرگَرِ حَسینِ خُرَسانِ بُشا .

■ / Zargar hasan xorāsān bošā / .

□ استاد حسن زرگر به خراسان رفت .  
 کاربرد: بهانه قرار دادن یک امر (رخ داد) برای مطرح کردن خویش .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر خُ گُوشِ زُورِ جیِ پمالِ سی . به گوش خود زردچوبه مالیده است .

زَر لِیْش<sup>۱</sup> شُونَه، چَو لِیْشَه مُخْتَاچ بُونَه .

■ / Zarð liš šunð, čulišð moxtâj bunð / .

□ زمانی می شود که لیش طلایی محتاج لیش چوبی می شود .

کاربرد : بیان گردش روزگار است که دولت‌مند را محتاج بی دولت می کند .

\*\*\*

زُغَالُ أَفتَاو . (۲)

■ / Zoqâl aftâv / .

□ آفتاب زغالی .

کاربرد : هوای کاملاً آفتابی و بدون ابر و داغ .

\*\*\*

زُغَالُ أَخْتَه . (۳)

■ / Zoqâl axtð / .

□ زغال اخته .

کاربرد : نا زیبا بودن \_ سیاه بودن .

\*\*\*

زُغَالُ گِیرِ رِ هَمِیْشِیکِ رُوسِی مَانَه .

■ / Zoqâl gira re hamišik rusiye mâñð / .

□ همیشه برای زغال گیر روسیاهی می ماند .

کاربرد : بد کار بد نام است .

\*\*\*

(۱) لیش = ابزاری است که با شاخه های نرم درختان مشابه حصیر (در اندازه های ۱×۱/۲۰ متر) بافته می شود و به اسب یا گاوانر می بندند و کشاورز روی آن سوار می شود و اسب یا گاو آن را می کشد تا سطح شالیزار هموار شود و بتوانند نشاء کنند. همچنین لیش نام بافتنی حصیری از شاخه های درخت است که به عنوان نر ورودی آغل چهارپایان در صحرا استفاده می گردد.

(۲) به زبان دیگر : زِغْ لِیْ أَفتَاو .

(۳) اخته زغال درختچه ای است دارای برگ های بیضی و گل های کوچک و میوه آن بشکل سنجد و برنگ سرخ سیاه و کوچکتر از زیتون و گوشندار و ترش مزه.

فرهنگ عمید.

زُقْ نَ بُود . (۱)

■ / Zeq na bud / .

□ چیز تلخ و غیر مأكول .

کاربرد: پاسخ درشت و منفی و همراه با عصبانیت است . (یادآور: قهوه قجر)

\*\*\*

زُکُو کانه . (۲)

■ / Zuku kânð / .

□ فریاد می کند \_ ناله می کند \_ زوزه می کشد .

کاربرد: تحقیر و توهین به گریه یا آه و ناله کسی .

\*\*\*

زُمَا زِنِ پَرِه اَسْوِ دُمَالِ مَوْجَنَه .

■ / Zomâ zân perð asve domâl mojanð / .

□ داماد در پی پیدا کردن اسب پدر خانم خودش است .

کاربرد: وقتی کسی از امکانات دیگران سود می جوید .

\*\*\*

زُمَسَانِ وِرِه جِی یَخْ هَگِیتْ نَشَنَه .

■ / Zomosân vðreji yax hegít nešanð / .

□ در فصل زمستان نمی شود از او یخ خرید .

کاربرد: در بیان خساست است .

\*\*\*

زُمَسَانِی خَانَه بِگِیتِ ؟

■ / Zomosani xânð begíte / ؟

□ خانه زمستانی گرفتی ؟

کاربرد: در باره کسی گویند که در محلی جا خوش کرده است .

\*\*\*

(۱) ذُقْنَبُوت = ذُقُّ الْمَوْتُ = بمیرانید \_ طعم مرگ را بچشانید. حکام عرب وقتی لفظ ذُقُّ الْمَوْتُ را درباره کسی

بکار می بردند مانند فرمان مرگ بود و باید کشته می شد. نقل از: آقای جلیل غدیری

(۲) به صدای کرک و صدای سکی که مشابه صدای کرک باشد نیز زُکُو می گویند .

زُمُسَانُ بِ شَبَه ، پیرِی بِ سَالُ .<sup>(۱)</sup>

■ / Zomosân be šabð, piri be sâl / .

- [حساب] زمستان به شب است و [حساب] پیر به سال کاربرد: در بیان کسی است که از تجربه برخوردار است .

\*\*\*

زُمُسَانُ بَلْبَلُ فَكْه ؟

■ / Zomosân o bolbol fak / ?

- زمستان و لانه درست کردن بلبل ؟

کاربرد: ناممکن بودن .

\*\*\*

زُمُسَانُ وَنَه زُمُسَانُ گِیرِی بُگَنَه ، شُومَارُ وَنَه شُومَارُ گِیرِی .

■ / Zomosân vanð zomosân giri bokonð, šumâ:r vanð šumâ:r giri / .

- زمستان باید زمستان (سرما+برف) باشد، مادرشوهر هم باید مدیر و بزرگ خانه باشد . کاربرد: وقوع هر کاری ویژگی زمانی، مکانی و ... خود را دارد.

\*\*\*

زِمِی وَ اَسْبِ جُو نُوبُونَه .

■ / Zemi ve asve jov nobunð / .

- درآمد زمین شالیکاری، جوابگوی علوفه اسبش هم نیست . کاربرد: نداشتن درآمد .

\*\*\*

زِمِی کِ چِل (۲) نُبُو خَنْشِ نُگَنَه (۳) .

■ / Zemi ke čəl nobu xanðš nokonð / .

- زمینی که آب نداشته باشد، در آن زمین پونه رشد نمی کند . کاربرد: شرایط مناسب داشتن .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: زُمُسَانُ بِ ی شَبَه ، پیرِی بِ ی تب . (زمستان به یک شب بند است و پیری به یک تب).

(۲) چِلْ - آو چِلْ = زمین همراه با آب - باتلاق.

(۳) خَنْشِ: نوعی پونه، سبزی خودروی معطر که در پخت و پز خاویار(اشپل) ماهی مصرف دارد.



زِمِیَی نَرَمِ بیدِی، گَجِمَ (۱) فُرُ کُنَه .

■ / Zemiya narne beydiya, gajema foru konə / .

- زمین نرمی را دید خیش را فرو می کند .  
 کاربرد: فرصت طلبی کردن .

\*\*\*

زُنانه غَمَزَه (۲) .

■ / Zonānə qamzə /

- کرشمه زنانه .  
 کاربرد: رفتار و کردار زنانه داشتن مرد .

\*\*\*

زِنُ خُدَا جِی بِخ، خَیرَمُ خُدَا جِی .

■ / zən xodā ji bexa, xeyram xodā ji / .

- زن را از خدا بخواه و خیر را هم از خدا .  
 کاربرد: به لطف خداوند امیدوار بودن، اعتماد به نفس داشتن .

\*\*\*

زِنُ آگَه خُبُ بی، خُدایِمُ زِنُ دَشتَه .

■ / zən agə xub bi xodāyam zən daštə / .

- زن اگر خوب بود، خدا هم زن داشت .  
 کاربرد: دیدگاه یک مرد زن ذلیل .

\*\*\*

زِنُ باشُ قَزَلُ باشُ (۳)، مَرَدُ باشُ هَرُ چُ باشُ (۴) .

■ / zən bāš qazal bāš, mard bāš har če bāš / .

- زن باش قشنگ و رعنا باش، مرد باش هر چه می خواهی باش .  
 کاربرد: زیبایی در تعیین مسیر زندگی زن، نقش تاثیرگذار دارد .

\*\*\*

(۱) گَجِمَه = گاو آهن.

(۲) به گونه دیگر: زَنانَ مَچَه. (مردی که گونه (چانه) زنانه دارد.)

(۳)

(۴) به گونه دیگر: زِنُ باشُ قَزَلُ باشُ، مرد باش دِی سَر (دیگ سَر) باش. (زن باش قزل باش، مرد باش

درپوش دیگ باش.)

- زَنْ بُبْرُ خَنْه دَارُ یا گیلان شی، یا تران شی .  
 ■ / zān bobār, xonā dār, yā gīlānā šī yā terānā šī / .  
 □ همسری را انتخاب کن که خانه دار باشد، یا از گیلان یا از تهران .  
 کاربرد : بها دادن به هنر خانه داری زن .  
 \*\*\*
- زَنْ بُرْدَنْ شُرْتُ نِیَه، زَنْ دَشْتَنْ شُرْتَه .  
 ■ / zān bordān šorat niya, zān daštān šorat / .  
 □ زن گرفتن افتخار نیست داشتن زن افتخار و شهرت است .  
 کاربرد : بیان اهمیت جایگاه زن در جامعه و نگهداری او در هنگام دشواری .  
 \*\*\*
- زَنْ بُمَرْدُ لَرَزِ زَنْ طَلِاقُ هَرَزُ .  
 ■ / zān bomard larzā, zān, telāq harz / .  
 □ زن مردکی ترس و لرز در پی دارد، زن طلاق داده هرزگی .  
 کاربرد : نوعی پیش بینی برای روزگار مردی که از زنش جدا شده باشد یا اینکه زنش مرده باشد .  
 \*\*\*
- زَنْ بُبْرُ، بُبْرُ خَبُ، اَسُو بَهِیْنُ بَهِیْنُ .  
 ■ / zān bobor bobor xobā, asv behīn, behīn / .  
 □ زن بگیر، بگیر خوب است، اسب بخر، بخر .  
 کاربرد : بیان حال و هوای خوش و سرمستی پسر جوان است در سن انتخاب همسر .  
 \*\*\*
- زَنْ خُوشِ اَصْلِ، مَرْدِکِ چُمِ سُوئی .  
 ■ / zāne xoš asl mardāke čome suya / .  
 □ زن با خانواده و اصیل روشنایی چشم شوهرش است .  
 کاربرد : تاثیر فهمیدن زن در دوام و آرامش زندگی خانواده .  
 \*\*\*
- زَنْ خَنْه، زُو خَنْه، وَچَه بَ کَشَه .  
 ■ / zān xanā, zu xanā, vačā be kašā / .  
 □ زن می خواهد، زودهم می خواهد. بچه به بغل هم می خواهد .  
 کاربرد : عجله برای انجام کاری ناشدنی داشتن .  
 \*\*\*

زِنْ خَاسُ یَ جِیوُ دُرُو، یَ جِیوُ رَاسُ .

■ / zən xâs, ye jiv durou, ye jiv râs / .

□ در وقت خواستگاری یک جیب پر از دروغ است و یک جیب پر از حرفهای راست .  
کاربرد: بدبین بودن به گفتار خواستگار .

\*\*\*

زِنْدِگِی نِیْه، سَگِ زِنْدِگِیْه .

■ / Zendegi niya sagə zendegiya / .

□ زندگی نیست، (بلکه) زندگی سگی است .

کاربرد: گله و شکایتی است از نداشتن زندگی مناسب .

\*\*\*

زِنْ دِیْرِیْم، زِیْن دِیْرِیْم، تَکَلْ تَوُکُولُ، مَرْدُ دِیْرِیْمُ، نِیْمُ مَرْدُ دِیْرِیْمُ هِیْیَ لِیْ هِیْوُ .

■ / zən deyrim, zin deyrim, takal tukul, mard deyrim nim mard deyrim hapili hapu/ .

□ زن داریم و زین داریم و زن دست پا چلفتی - مرد داریم، مرد معمولی (نیم مرد) داریم و مرد بی عرضه (مجنون) .

کاربرد: وجود تفاوت استعداد و توانمندی در هر دو جنس مرد و زن .

\*\*\*

زِنْدِ بَاشُ، خَرِ کِیْنِ لُوْکَا دَبَاشُ . (۱)

■ / Zende bâš, xar kinə lukâ debâš / .

□ سلامت باش، در سوراخ کون خر زندگی بکن .

کاربرد: اهمیت حیات .

\*\*\*

زِنْ دِیْرِیْمُ، زِیْن دِیْرِیْمُ، خَانَ گِی زِنْ . (۲)

■ / zən derim, zin derim, xâne gi zən / .

□ زن داریم و زین داریم و خانه گه زن .

کاربرد: هشدار برای دقت کردن در انتخاب همسر .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: زِنْدِ بَاشُ دَرِ کُرِ دَبَاشُ . (زنده باشد زیر پاشنه در باش)

(۲) به گونه دیگر: زِنْ خَنَه، زِیْن خَنَه پَرُ بَکُشْتُ؟ (زن می خواهی یا زین می خواهی یا کسی که پدرت را

بکشد می خواهی.)

زَنِ شَرِیْکِی بَدَرُ، مَالِ شَرِیْکِی نَدَرُ .<sup>(۱)</sup>

■ / zəne šeriki bedar, mālē šeriki nedar / .

□ زن شراکتی داشته باش ولی مال شراکتی نداشته باش .

کاربرد: در بیان مسائل و مشکلاتی است که معمولاً در امر شراکت بین شرکاء پیش می آید .

\*\*\*

زَنِکِ آدَمِ یِ بَلَهْ بُوْگُوتَه یِ عُمُرْ وِپَا هَسَسْ .

■ / zəneke ādām ye bale bogute, ye omr vepā hessa / .

□ زن آدمی یک بله می گوید و یک عمر پایبند آن است .

کاربرد: در بیان اعتقاد عمیق داشتن به عهد و پیمان و وفای به عهد است. (یادآور: حرفش حرف است).

\*\*\*

زَنِکِ آدَمِ اَگَه سَرَهْ گَالِش وَکَه، بُوْ وِچَ وِیْبَنَه .

■ / zəneke ādām age sar gālš vəkə, boz vačə vey bānə / .

□ چنانچه زن در نقش سرگالش شروع به کار نماید، موی بزغاله را می چیند .

کاربرد: مرد باید به کار مردانه و زن باید کار مناسب خویش را انجام دهد.

(یادآور: هر کسی را بهر کاری ساخته اند).

\*\*\*

زَنِکِ دُوْ گُلَ بِيِيَرُ .<sup>(۲)</sup>

■ / zəneke du gula biyar / .

□ زن، کوزه دوغ را بیاور .

کاربرد: نم را غنیمت دان \_ به فکر فردا نباش .

\*\*\*

زَنِکِ مَالِ نَلْ دَرِگَایِ مانَه مَرَدِکِ آدَمَه پِیْشَا سَرُ خُرَه .

■ / zəneke māl, nāl dargaya mānə, mardeke ādām pišā sarə xorə / .

□ مال و ثروت زن مانند چهارچوب (درگای) دری است که به پیشانی مرد می خورد .

کاربرد: بسیاری از زنان داشته های خود را به رخ می کشند که خود موجب خفیف شدن مرد است .

(یادآور: مال زن مثل چیز خر می مونه که از پیشانی مرد آویزان باشد. کتاب: قند و نمک \_ جعفر شهری).

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: زَنِ شَرِیْکِی بِيِيَرُ مَالِ شَرِیْکِی یِ . (زن شریکی بهتر از مال شریکی است .)

(۲) به گونه دیگر: گور پدر مال دنیا، زَنِکِ دُوْ گُلَ بِيِيَرُ . (گور بابای مال دنیا زن کوزه دوغ را بیار .)

## زَنگِه پیتِه بَزِنَه (۱)

■ / Zangə pitə bazən / .

□ جلوی صدای زنگ را بگیر. صدای زنگ را خفه کن .

. کاربرد: در ساکت کردن کسی (بچه) است با هر تبدیری .

\*\*\*

■ / Zangi ke dāiə nedeštəbu sedā nedārə / .  
زِنگی کِ دِلِه نِدَشْتَبُو صِدَا نَدَرِه

□ زنگی که فاقد منگوله (پاندول) داخلی باشد، صدا نمی کند .

. کاربرد: تهی بودن از دانش لازم .

\*\*\*

■ / Zənam o badəm bemordom, xodam azab begardom / ؟ (۲)  
زَنَم بَدِمْ بَه مُرْدَمْ ، خُودَم عَزَب بَگَرْدَمْ ؟

□ زنم را به دیگران بدهم و خودم تنها باشم ؟

. کاربرد: در بیان نیاز و وابستگی شدید شخص به وسایل کار روزمره (درگذشته) است .

\*\*\*

■ / Zən nobor qamə, āve deryā biyeri hānde kamə / .  
زِن نَبُرْ غَمِه ، آو دیریا بییری هَنْدِه کَمِه .

□ زن بگیر که غم دارد، چون آب دریا را هم بیاوری کم است .

. کاربرد: مشکلات و پیچیدگی زندگی زناشویی .

\*\*\*

■ / Zində nān xanə, mordə nāno penir / .  
زینده نان خَنِه ، مُرده نان پَنیر .

□ آدم زنده نان می خواهد، آدم مرده هم نان می خواهد و هم پنیر .

. کاربرد: بیان هزینه های مراسم پس از مرگ است.

\*\*\*

(۱) معمولاً وقتی چارودارها به هر دلیلی می خواستند کسی از حرکت کاروان آنها خبردار نشود، مقداری کاه یا شبیه آن را در جرس (زنگ) گردن حیوان قرار می دادند که پاندول جرس به دیواره زنگ برخورد نکند و صدا نداشته باشد.

نقل از: آقای جلیل غدیری

(۲) به گونه دیگر: زِن هِدِم بَمُرْدَمْ خُنَم تنها بگَرْدَمْ ؟ (زن را به مردم بدهم و خودم تنها بگردم) ؟

زنه خُبه کی دَره؟ مَرِد ننگا، مَرِد خُبه کی دَره؟ زَن ننگا .

■ / zəne xobə ki darə? Marde naŋgā. Marde xobə ki darə?  
zəne naŋgā / .

□ زن خوب نصیب کی می شود؟ مرد بد نام، مرد خوب نصیب کی می شود؟ زن بد نام .

کاربرد: وارونگی کار روزگار .

\*\*\*

زنی ک ندره وچه و قیمت نیه ی کچه .

■ / zəni ke nedarə vačə, ve qeymat niya ye kačə / .

□ زنی که فرزند پسر نداشته باشد، ارزش او از یک قاشق چوبی کمتر است .

کاربرد: میزان اهمیت فرزند پسر در زندگی مردم منطقیه .

\*\*\*

زوان دار شو بگرد، بی زوان پران بمانس<sup>(۱)</sup> .

■ / Zovān dar šu bokord, bi zovān perān bomānes / .

□ دختر زبان آور شوهر کرد ولی دختر بی زبان خانه پدر ماند .

کاربرد: در وصف کسانی است که هنرشان زبان بازی است .

\*\*\*

زوان آدمه تاج بستر کنه، زوان آدمه خاک بستر کنه .

■ / Zovān ādmə tāj besar kānə, zovān ādmə xāk besar kānə / .

□ زبان آدمی را تاج به سر می کند زبان آدم را خاک به سر می کند .

کاربرد: اهمیت تاثیر سخن در جای خود .

\*\*\*

زوانه سیلا گردن فایده دَره ؟

■ / Zovānə silā kordən fāyede darə / ?

□ کثیف کردن زبان فایده دارد ؟

کاربرد: در بیان تقاضایی است که انجام آن عملی نیست .

\*\*\*

زوان گُشته، چکنم پُوس .

■ / Zovān guštə čakenam pus / .

□ زبان از جنس گوشت است و چانه هم از جنس پوست .

کاربرد: بدون مسولیت سخن گفتن .

(۱) شکل دیگر: زوان دار شو بگرد، بی زوان پو . (پو کردن = برابر با خفه شدن یا باد کردن است).

\*\*\*

زوان بازِ جی بَترسُ .

■ / Zovâne bâze ji batðrs / .

□ از زبان باز بترس .

کاربرد: در بی اعتباری صداقت سخنان افراد زبان آور است .

\*\*\*

زوانِ پاسِ وانه سره .

■ / Zovan pās vānð sarð / .

□ زبان پاسبان سراسر است .

کاربرد: سخن هر کس موقعیت اجتماعی او را تعیین می کند . (یادآور: زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد.)

\*\*\*

زوانِ گونِه، دلِ نوگنه .

■ / Zovān gunð, dəl noganð / .

□ با زبان می گوید، ولی با دل نمی گوید .

کاربرد: گفتارش با نیاتش فرق دارد .

\*\*\*

زوانِ درِ شوُ .

■ / Zovān dar šou / .

□ زبان در رفت .

کاربرد: بدون مقدمه و منظور حرفی را زدن .

\*\*\*

زورِ سووِ گلِ بزَ .

■ / Zur sova gəl baza / .

□ سبد پهن (گاو) را بر زمین زد .

کاربرد: در باره کسی است که: از مشکلی (قضای حاجت) رهایی پیدا کرده باشد \_ یا با قصد مهمان شدن در جایی بنشیند .

\*\*\*

## زُورْ کُو سَ اسْفِنَاجْ (۱).

■ / Zur ku sa esfenâj / .

□ اسفناجی که روی پشته (تل) کود رشد کرده باشد .

کاربرد: کسی که از رشد سریع برخوردار بوده- دختران و پسرانی که رشدی سریع ولی تجربه کمی دارند

\*\*\*

## زیرِ پا کَشی کُنه .

■ / Zire pâ kaši konð / .

□ می خواهد زیر زبان دیگران را بیرون بکشد .

کاربرد: اصرار در دسترسی به اسرار و ناگفته های دیگران .

\*\*\*

## زیر، زُرْجُو نِگیرْ .

■ / Zira zourjou negir / .

□ از زیره زردچوبه نگیر .

کاربرد: دچار اشتباه نشو .

\*\*\*

## زِیبیلْ بَییرْ کُلْ بچین (۲).

■ / Zeibil biyar gol beçin / .

□ حالا زنبیل بیار گل بچین .

کاربرد: ایجاد مشکلی غیرمنتظره است . (یادآور: بیا و درستش کن).

\*\*\*

## زِی کینِ وَتِه کُولُوی مانِه (۳).

■ / Zikine vatð koloya mâñð / .

□ او مانند گوساله ای است که: از همان روزهای نخستین از شیر (آغوز) خوردن بازش داشته باشند .

کاربرد: در توصیف افراد لاغر و ضعیف است .

\*\*\*

(۱) زُورْ کُو = زُورْ کُوپا = محل دپوی کود .

(۲) به گونه دیگر: زِیبیل بِنِ کُل ب چین . (زنبیل بگذار و گل بچین).

(۳) زِی شیرْ = آغُوز شیر روزهای اولیه گاو را زِی شیر می گویند که در واقع شیری است برای زنده ماندن نوزاد حیوان .



زین سوار هنه، تَحْتِ هَمَرِ شُونِه .

■ / Zin sevâr hanð, taxta hamra šunð / .

□ سوار بر اسب زین کرده وارد می شود ولی با تابوت برمی گردد .

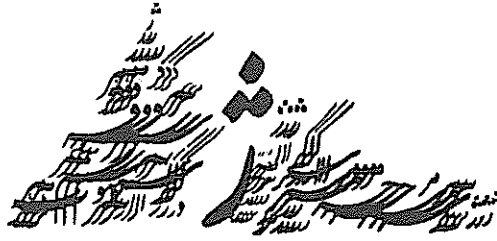
کاربرد : در پایان راه زندگی است که برای همه یکسان است .

\*\*\*

www.tandis.de  
تندیس



خانواده‌ای کوه‌نشین



## ژمود و رزا (ورزای) مانه .

■ / žomode varzâ mone/

□ مانند گاو نر آبادی « ژمود » است .

کاربرد : کسی که از فهم و ادب بی بهره است .

\*\*\*

ژمود، ماس راش، مرگ لُوپو، سی دی، جندِ روبار، کلیج کوه، همه بین  
 آشکورُ عروسی . (۱) \*

■ / žomud, mâs râš, marge lopu, sidi, jende ru bâr, kílij  
 ku, hamð biyan oškevar orusi / .

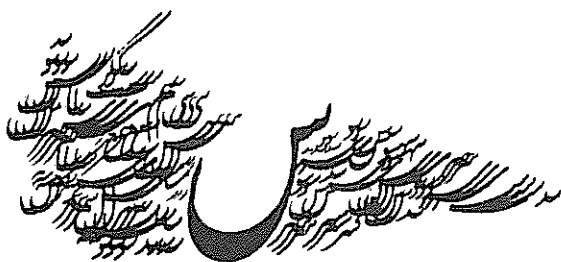
□ اهالی روستاهای: ((ژمود))، ((ماس راش))، مرگ لُوپو، ((سی دی))، جنت روبار، کلیج کوه، همه دعوت

هستید برای عروسی در اشکور .

کاربرد : در حکایت سادگی و بی آرایش بودن است .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: تَشَنی، تِلارکا، عین کت، گرسا، فردا بی ین، عروسی سرا. نقل از: دکتر مشایخی  
 \* پدری پسرش را مأمور می کند که روز سَور یا جشن عروسی را به آبادیهای اطراف اطلاع بدهد. در روز  
 عروسی از آبادیهای اطراف کسی در سَور شرکت نمی کند. پدر از پسر می پرسد که تو چطوری به مردم  
 اطلاع دادی که به عروسی بیایند؟ پسر می گوید رفتم بالای کوه ((یال بکت)) چند بار با صدای بلند فریاد  
 زدم که: ژمود، ماس راش ..... همه بیایید که در اشکور عروسی است. این گونه دعوت زبانتزد ویژه خود را  
 هم دارد به نام واپوش وری. یعنی دعوت و اطلاع رسانی با سوت یا دست. (یال بکت، کوهی است در  
 لپاسر رامسر که بعضی آن را یل بکت تعبیر می کنند. به این ترتیب که: پهلوانی مورد خشم حاکم قرار می  
 گیرد و پهلوان کوه یال بکت را پناهگاه امنی برای خود می بیند. چون حاکم نمی توانسته بر پهلوان غلبه پیدا  
 کند با نیرنگ پیرزنی که با چند دختر در حوالی کوه به رقص و پایکوبی پرداخته بود، پهلوان را از کوه  
 پایین کشید و اسیر کرد.)



ساقه سر سرین گا نشنه .

■ / sâqð sar, sarin gâ, nošonð / .

□ با سر سالم به رختخواب نمی رود .

کاربرد : دشواری در کار - کارهای او به راحتی به انجام نمی رسد .

\*\*\*

سالِ دلِ بدشته، مایمِ دلِ بدر .

■ / sâle dâi bedašte, mâyam dâi bedar / .

□ « سال » را صبر و حوصله کردی، « ماه » را هم صبر کن .

کاربرد : مدارا کردن - تشویق برای حوصله کردن .

\*\*\*

سالِ بئش، ما بمانس .

■ / sal bošo mâ bomânðs / .

□ سال رفت ماه ماند .

کاربرد : مدارا کردن و حوصله به خرج دادن .

\*\*\*

سالِ های سالِ شونه شمبِ بِ نوروزِ دگنه .<sup>(۱)</sup>

■ / sâlhâye sâl šunð šambe be nouruz dâkanð / .

□ سال های سال باید بگذرد تا یک روز « شنبه » به عید نوروز بیفتد (بشود) .

کاربرد : غنیمت شمردن فرصت به دست آمده - اتفاق نادر افتادن .

\*\*\*

سال ما، دمِ درازه .

■ / sâle mâ, dom derâzð / .

□ دنباله سال و ماه دراز است و به این زودیها به آخر نمی رسد .

(۱) به گونه دیگر: سال ها سال بونه شمبِ بِ نوروز.

کاربرد: بالاخره روزی به هم می رسیم .

\*\*\*

سایِلِ دَسَه نِیگَر، دِ دُوسُنْگال نَزَن .

■ / sâele dasê neygare de dosungâl nâzæn / .

□ به گدا کمک نمی کنی، دیگر هولش نده .

کاربرد: اگر مفید نیستی مشکل آفرین هم نباش .

\*\*\*

سُوبِ اَزَن، اَزْ گِلَه نِیشتَه . (۱)

■ / Sobe azza, ežgâlê ništê / .

□ یارو خیلی بالا بالا نشسته است .

کاربرد: تفاوت زیاد بین دو نظر است \_ یا جایی که هست جا و موقعیت او نیست .

\*\*\*

سُوبِ اَبَرَرِ شَمَشِیرِ اِیگَنَه . (۲)

■ / Sobe, abrare šamšir Iganê / .

□ یارو برای ابر شمشیر می کشد .

کاربرد: عصبی و تندخو بودن .

\*\*\*

سَبَزِ پَرِ (بَلِ) رُو بُکُنْ . \* (۳)

■ / sabzê parê (balê) ru: bokonê / .

□ سبز پر (پول) را نشان بده .

کاربرد: چنانچه در « معامله » جدی هستی، نشان بده که قدرت (پول) خرید یا انجام آن را داری .

\*\*\*

(۱) اَزْ کِلِ = اوج ، بالا ، بالاترین نقطه درخت یا کوه را «اَزْ کِلِ» گویند.

(۲) سُوبِ = یارو. این واژه از جمله واژه های گویش مسگری یا س لی ری است.

(۳) به گونه دیگر: سُرَخِ رُو بُکُنْ بِ ی . (پول) (سرخ) را رد کن بیاد.

\* در گذشته رنگ اسکناس های درشت بیشتر سرخ بود، برعکس امروز که هزارتومانی سبز رنگ و به

همین دلیل به کنایه می گویند: «سبز پر»

سبزی بچَم « ی خَرِبَار »، بُشور دِم وِکته « ی غَلْبَال » دَر جَم وِکته « ی مَثْقَال » .

■ / Sabzi bečam ye xarbâr, bošordəm vakətə ye qalbâl dârzam vakətə ye mesqâl/ .

□ سبزی چیدم به اندازه یک خروار، شستم شد یک کاسه، ریزه اش کردم شد یک مثقال .  
کاربرد: بیان اختلاف کار با نتیجه .

\*\*\*

سُبِ ی پَرِه کَم دَرِه .

■ / sobe ye pəre kam darə / .

□ یارو یک مقدار کم دارد. (نرمال نیست) .  
کاربرد: در وصف آدم کم عقل است- کار غیرمعمول انجام دادن .

\*\*\*

س چیز نایان وِکته: سَر کَلِه، خای مَلِه، پِیش وَر دَنَدان بَکته .

■ / Se čiz nâyân vaketê: sar kale, xâyi male, piš varə dondân bakətə / .

□ سه چیز نمایان شد. سر کچل، باد فتق، افتادن دندان پیشین .  
کاربرد: به چند مشکل دچار بودن، پیری .

\*\*\*

سَخْ سَرِی صِلَا. (۱)

/ Saxsari selâ / .

□ تعارف سخت سری .

کاربرد: در بیان پیشنهاد غیر جدی و ظاهری است .

\*\*\*

(۱) «سَخْ سَرِی» یا «سخت سر» نام قدیم رامسر است. سخت سر به خاطر داشتن آب های معدنی که شهرت درمانی را هم با خود دارد، میزبان مردمی بوده که برای استفاده از آب معدنی از دور و نزدیک به سخت سر می آمدند. چون مکانی هم برای اقامت و غذا برای تازه واردین نبود به ناچار در خانه اهالی سخت سر اسکان پیدا می کردند. استمرار این امر، مسایلی در پی داشت و بدیهی است در چنین صورتی مردم در تعارفات خود جدی نباشند. تا جایی که من می دانم، مردم شهرهای: زیارتی \_ گردشگری \_ بندری دنیا چندان پایبند سنت «مهمان نوازی» نیستند و نمی توانند هم باشند. «تعارف شاه عبدالعظیمی» زبانزد خاص پارسی زبانان می تواند شاهد مدعا باشد.

سَرِ آسْمَانِ سَاوِنَه .

■ / sarə âsomân sâvenə / .

□ سر را به آسمان می‌ساید .

کاربرد: غرور بیش از اندازه داشتن .

\*\*\*

سَرِ آسْبِي .

■ / sar asbi / .

□ با سراسب .

کاربرد: با عجله کاری انجام دادن \_ ارزان فروختن یا ارزان خریدن جنسی .

\*\*\*

« سَرِ » اُنْ ، « گَرْدِنِ » اُنْ .

/ Sar on, gardən on / .

□ سراو و گردن او .

کاربرد: هر کسی مسول رفتار خویش است .

\*\*\*

« سِرا گَا » خَنَه « وَر » دَك ، كُؤُلُو « سِيفِيدِ سِي ي » « سِيَا » دَرِ هَنَه .

■ /sarâ gâ xanə var dake koulu, sifid siyâ dar hanə / .

□ سرا گامی که بخواید از بین برود، نشانه اش این است که گوساله‌ها (یا گوسفندها) سیاه و سفید

می‌شوند .

کاربرد: نشانه‌ای را دلیل ناکامی دانستن .

\*\*\*

سَرِ بَرِ دَرِ . (۱)

■ / Sar bor dare / .

□ سر بریده با خود می‌بری؟

کاربرد: بیش از اندازه عجله داشتن .

\*\*\*

(۱) صاحبان قدرت (در گذشته) برای برداشتن مخالفین از سر راه خویش نیرنگ‌های مختلفی بکار می‌بردند از جمله: برای سر بریده آنان جوایزی تعیین می‌کردند. لذا کسی که به یکی از مخالفین صاحب قدرت دست پیدا می‌کرد، سرش را از تن جدا می‌کرد و با عجله برای دریافت «پاداش» بطرف مرکز قدرت حرکت می‌کرد.

« سَر » بازارِ بُشِ بِتِ یا « زَر » ؟

■ / Sar bâzâr boše bete yâ zar / ?

□ سر (فکر) بازار برود بهتر است یا زر (پول) ؟

کاربرد: زندگی کردن باید متکی به فکر و دوراندیشی باشد .

\*\*\*

سَرَبِ سَرَانِ بَنَدِه ، چشمِ بزرگانِ تَنگِه .

■ / Sar be sarân bandê, čašme bozorgân tangê / .

□ سر شما با سر سران وصل است و معمولاً چشم بزرگان هم تنگ است .

کاربرد: کسانی که وقتی به جاه و مقامی می رسند، دوستان سابق خود را فراموش می کنند .

\*\*\*

سَرِ بِنِه بِالِشِه بَکَشِیَن .

■ / Sare bonê bâlêšê bakešian / .

□ بالش زیر سرش را برداشتند .

کاربرد: در مردن کسی است .

\*\*\*

سَرِ پَا مَوْجِ .

■ / Sar pâ muj / .

□ سرپایی حرکت می کند، کارش در حالت ایستاده انجام می شود .

کاربرد: در باره کسانی که: در امر پذیرایی از جمع (در مجالس عروسی ...) نقشی به عهده داشته باشند.

\*\*\*

سَرِ چُمِ گِیْتِه .

■ / Sar čom gitê / .

□ سر و چشم گرفت .

کاربرد: احترام گذاشتن \_ با عزت و احترام با کسی برخورد کردن .

\*\*\*

سَرُخِ سِیْفِیدِ « چُنْگَلِه » ، زِنِ وَنِه « هُنَر » دِشْتِیْبُو، گِیْسِ دِرَاژِ « دُمِ خَر » زِنِ وَنِه  
« هُنَر » دِشْتِیْبُو .

■ / sorxo sifid čongolê, zên vanê honar deštebu, gis derâz dome xarê, zên vanê honar deštebu / .

□ سرخ و سفید چغندر است، زن باید هنرداشته باشد، گیس دراز دم خر است زن باید هنر داشته باشد .

کاربرد: در باره اهمیت کاردانی و خانه داری زن است نه زیبایی .

\*\*\*

« سَر » خَنْش<sup>(۱)</sup> « بُن » خَنْش ، « زَحْمَت بِي خُد » نَكش .

- / Sar xanəš, bon xanəš, zahmate bixod nakəš / .
- بالا و پایین آن از گیاه خنش پوشیده است، بیهوده زحمت نکش .
- کاربرد: در توصیف بی استعداد بودن یا بی خاصیت بودن کل خانواده یا فامیل است .

\*\*\*

سُرْخ آهینا لُخته مُوس ؟

- / Sorxe âhinâ Loxtə mus / .
- آهن گداخته و کون برهنه ؟
- کاربرد: کار طاقت فرسا و غیرعملی .

\*\*\*

سَر خُد کَلای خُد هَر جا نیشَن ، صِلای خُد .

- / sare xod, kolâye xod, har jâ nišane selâye xod / .
- سر و کلاه مال خودت است و هر جا هستی به مصلحت خودت عمل بکن .
- کاربرد: استقلال و اختیار داشتن است .

\*\*\*

سَر خَرْمَنَه (۲) .

- / Sare xarmanə / .
- سر خرمن است .
- کاربرد: در باره استفاده رایگان کردن از مرکز تولید (گندم زار - شالی زار - باغ میوه ...) است .

\*\*\*

سُرْخ اَسب ، سِیْفید کُر دَرَه .

- / sorxə asb sifid korre darə / .
- اسب سرخ کوه سفید دارد .
- کاربرد: در بیان انحراف زن یا کسی .

\*\*\*

(۱) خَنْش = علفی است هرز و فراوان .

(۲) روستاییان منطقه هنگام برداشت محصول گشاده دست بودند، علاوه بر جلب رضایت درویش و سادات، بخشی از محصول خود را به کسانی که در محل برداشت محصول حاضر می شدند و فاقد آن محصول بودند به رایگان می بخشیدند.



« سُرُخِ سیفیدآب » تر رَعْنَا کُنَه ، « آگِ یِ رُوژِ نِمِی لی » تره رُسُوا کُنَه .  
 ■ / sorxo sifidáb tārē ranā kânə, agə ye ruz nemeyli tārə  
 rosvā kânə/.

□ آرایش تو را زیبا می کند، اما اگر یک روز نمالی تو را رسوا می کند .  
 کاربرد : باطن باید زیبا و خوب باشد نه ظاهر آدمی .

\*\*\*

سَرده کُورِ جِی ، نانِ دِیرگا نیانه .  
 ■ / sardə kure ji, nān deyrgā niyānə / .

□ از کوره سرد نان بیرون نمی آید .  
 کاربرد : جایی که عشق و علاقه نباشد کارها به بار نخواهند نشست .

\*\*\*

سَرده آوِ بَگنِسیمِ مَجانِی<sup>(۱)</sup> .  
 ■ / sardə âvə bagensim majāni / .

□ در آب سرد رفتیم مفت و مجانی .  
 کاربرد : وقتی کسی زحمت بکشد و حاصل آن را مفت از دست بدهد .

\*\*\*

سَرده چی (چای) با سَرده پُلا چاره دَره، اَمَ سَرده نیا با سَرده گِبِه چارِ دِینیه .  
 ■ / sardə čayee ba sardə polā čārə darə, amma sardə niyā bā  
 sardə gabə čārə deyniya / .

□ چای سرد و پلوی سرد چاره دارند ولی « نگاه » سرد و « حرف » سرد درمان پذیر نیست .  
 کاربرد : تاثیر روانی رفتار و حرکات نامناسب در اطرافیان .

\*\*\*

سَره دُشو .  
 ■ / sar do šou / .

□ به سر زنی رفتن .  
 کاربرد : افعال مردی که پنهانی به سراغ زنی رفته باشد .

\*\*\*

(۱) در گذشته بیشتر مردان آبادی لمتر رامسر به کار صیادی (سماکی) اشتغال داشتند و ماهی های مازاد بر احتیاج را در بازار می فروختند. آقای..... هم یکی از این دسته افراد بود که هرگاه حاصل تلاش خود را در یک بازی قمار مفت از دست می داد می گفت : سرد آو بگنسیم مجانی. نقل از : مهندس سلم رودی

سَرُ سیدِ دینار، خَرُ سیدِ دینارُ .  
 ■ / Sar siðd dinâr, xar siðd dinâr / .

□ سر سه دینار و خر سه دینار .

کاربرد: در بیان نادانی افراد - در برهه ای از زمان و مکان برای انسان ارزش قائل نبودن.

\*\*\*

سَرِ سلینگا (سرین گا) بَنَ .  
 ■ / Sarð selinga bana / .

□ سرش را روی بالش گذاشت .

کاربرد: خوابید. سرد .

\*\*\*

سَرُ سِنِگَ بُنُ سِنِگَه حَرِیفَه .  
 ■ / Sar sâng bon sângð herifð / .

□ قدرت و توان سنگ بالای بر سنگ زیرین می چربد .

کاربرد: صاحبان قدرت (زر - زور) در هر حالت بر طبقه ندار سیادت دارند .

\*\*\*

سَرُ سِنِگَ بُنُ سِنِگَ وَکَتَه .  
 ■ / Sar seng bon sâng vakætð / .

□ سرش سنگ و زیرش هم سنگ شد . (زیر و رو سنگ شد) .

کاربرد: وقتی کسی از دو طرف تحت فشار قرار گیرد .

\*\*\*

سَرُ سُمُ بُشُ .  
 ■ / Sar som bošâ / .

□ سر سم رفت (افتاد) . زمین خورد. دچار لغزش شد . سکندری خورد .

کاربرد: در باره کسانی است که یک باره مشکلی (مالی - اخلاقی ...) برای آنان پیش آمده باشد .

\*\*\*

سَرُ سَرَه پُلایِ خَرَه، بُنُ بُنُ خَبَرِ نَدَرَه .  
 ■ / Sar sarð polâya xorð bon bonð xabðrð nedarð / .

□ از روی غذا می خورد، از زیر آن بی خبر است .

کاربرد: ظاهر بین بودن .

\*\*\*

سَرَّ شَكْسَتِگی بَدْتَرُ از دَل شَكْسَتِگی یَ .

■ / Sar šekastegi badtar az dāl šekastegī ya / .

□ سرشکستگی [خیلی] بدتر از دل شکستگی است .

کاربرد: تأثیر عمیق و بد روانی خوار شدن در نزد مردم .

\*\*\*

سَرِشْ بِ گَرْدِنِشْ .

■ / Sareš be gardāneš / .

□ سرش به گردنش .

کاربرد: مسئول اعمال خویش بودن .

\*\*\*

سَرَّ کَلِیْشِینِه وَقْتِ نَدَرِه .

■ / Sar keleyšeinā vaqt nedarā / .

□ وقت خارانندن سر خودش را هم ندارد .

کاربرد: داشتن مشغله و کار زیاد .

\*\*\*

سَرَّ « کُو » سَامَانِ « دِیرِیا » .

■ / Sar ko, sāmān diryā / .

□ سر کوه، و سامان او دریاست .

کاربرد: در توصیف وسعت دارایی و املاک کسی است که یک سرش به دریا و سر دیگرش به کوه است .

\*\*\*

سَرَّ کَلِه دَارِ آدِمِه .

■ / Sar o kallā dār ādāmā / .

□ آدم سر و کله داری است .

کاربرد: سر شناس بودن - فهمیم بودن .

\*\*\*

سَرَّ کُو زَنِه (۱) .

■ / Saro kov zanā / .

□ سرکوفت می زند، سرزنش می کند .

(۱) به گونه دیگر: سَرَّ کُفْتُ زَنِه .

کاربرد: در عیب و ایراد گرفتن از کسی .

\*\*\*

سَرِ کُولُ بِيَشِكِسِه .

■ / Sar kul biškesə / .

□ سر و دوش او شکسته است .

کاربرد: برای کسانی است که آرام و بی آزار هستند .

\*\*\*

سِرِکِ اَنَدِي تَنَدِه اَوِنِه (۱) .

■ / serkə andi tondə âv nene / .

□ تندى سرکه تا آنجا است آب نبیند .

کاربرد: این که تاخت و تاز و میدان داری بعضی ها تا جایی است که رقیب قوی در پیش روی نداشته باشند .

\*\*\*

سَرِ گَالِشُ « آرمان لُورُ » بُمُردِ بَا، مُردِمُ خِيَالِ کُردِنِ وِرِ « لُورِ دِ مَسْتِه » .<sup>(۲)</sup>

■ / Sar gâłš armâne lūr bomordəbâ, mōrdəm xiyâl kordən vərə lūr demastə / .

□ سرگروه چوپانان در آرزوی «لور» مرد، مردم به گمان اینکه «لور» در گلوی او گیر کرد و مرد .

کاربرد: داوری نادرست درباره وضعیت ظاهری آدم ها است .

\*\*\*

سَرِ گَالِشِ پیرا باشِ وِرِه (کیوی) گَالِشِ وِکَنِه .

■ / Sar gâłš pirâ bâše varə gâłš vakānə / .

□ سرگروه کالشان وقتی پیر بشود، می شود کالش بره ها .

کاربرد: در بیان فراز و نشیب در زندگی آدمی ،

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سِرِکِ اَنَدِي تَنَدِيکِ اَوِنِدِي بو . (سرکه تا زمانی تند است که آب ندیده باشد) .

(۲) به گونه دیگر: بگوتن: گَالِشِ زِنِ بُمُردِ وِرِ لُورِ دِ مَسْتِ، نَدَانِسِنِ بُمُردِ لُورِ يَاسِه . (گفتند: لور در گلوی زن

چوپان گیر کرد و مردم دیگر نمی دانستند که با آرزوی لور مرد) .

\*لور: یکی از مشتقات شیر «لور» است وقتی که پنیر زدن مقداری مایعات باقی می ماند. کمی ماست در آن مایع می ریزند و می جوشانند و از آن «لور» بدست می آید.

سَرِ گالِشه مار، لاک چَر زَن گَل؟ بُگُوته: هَر ک دَر دَ آنه دل .  
 ■ / Sar gâiðšd mâ:r, lâkð çarð zane gâl? Boğutð: harké dard  
 onð dâl / .

- مادر سر گالش! تشت چوبی (لاک) را چرا به زمین می کوبی؟ گفت: هر کس دردش در دلش است .  
 کاربرد: در باره محدودیت های اخلاقی - اجتماعی - دینی ... است که انسان به راحتی نمی تواند  
 احساسات درونی خود را بروز دهد .  
 (یادآور: در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست .) حافظ

\*\*\*

سَرِ گله آو تَنده .

■ / Sar galð âv tondâ / .

- آب بالا دست، تند و تیز است .  
 کاربرد: در آغاز هر کاری برنامه و حرکت و شوق و شوق و ذوق زیاد است .

\*\*\*

سَرِ گته، دِی وِیران .

■ / Sar gatð, dey veyrâna / .

- سرا بزرگ است، ده خراب و ویران است .  
 کاربرد: برای کسی گویند که ظاهرش پولدار نشان می دهد، ولی در واقع اینطور نیست .

\*\*\*

سَرِم سِرِی، خَلکه بُگُشته .

■ / saram seri xalkð bokuštð / .

- چشم و هم چشمی مردم (خلق) را کشت .  
 کاربرد: زیاده خواهی دو نفر که باعث زیان به یکی از آنها شود .

\*\*\*

سَرِمَا دِیمه سِیلی زَنه .

■ / Sarmâ dimð sili zanð / .

- سرما به صورت سیلی می زند .  
 کاربرد: بسیار سرد بودن هوا است .

\*\*\*

سَرِنَا هَم زَنه .

■ / Sornâ ham zanð / .

- سرنا هم می زند .

کاربرد: اعتیاد دارد - تریاکی است. (یادآور: شباهت بین وافور و سرنا).

\*\*\*

سَرُ نُودَانَه سَرُ اَنجَام چیه، مال نُودَانَه بُخُرْد کیه .

■ / Sar nodânə saranjâm čiya, mâl nodânə boxordə kiya / .

□ آدمی نمی داند سرنوشت (پایان زندگیش) چیست، گاو و گوسفند (دارائی) هم نمی داند چه کسی یا چه

حیوانی آنها را می خورد .

کاربرد: بی خبری از پایان راه زندگی .

\*\*\*

سَرُ نِسِ آدِمَه گاوه شیرِ دینیه .

■ / Sar nesa âdəmə gavə šir deniya / .

□ کسی که از گاوش مراقبت نکند و بالای سرش نباشد آن گاو شیر ندارد .

کاربرد: چنانچه صاحب کار بر کارهایش نظارت نکند نتیجه ای ندارد. (یادآور: صاحب پستری بین سفال

پستری. خانه ای که صاحب داشته باشد بهتر است از اینکه سفال داشته باشد).

\*\*\*

سَرَه بُیْرُ سَرَه بَزَن، سَرَه نُیْرُ سَنگَه بَزَن .

■ / sarə buyru sarə bazən, sarə nobor səngə bāzən / .

□ سر را ببر به «سر» بزن، سر را ببر به «سنگ» بزن .

کاربرد: معاشرت با هم شأن داشتن .

\*\*\*

سَرَه بُمَ .

■ / sərə boma / .

□ به منزل (خانه) آمده است .

کاربرد: کسی که: با تأخیر به خانه برگشته باشد .

\*\*\*

سَرَه بِيْتَشِي ، كُتَامَم نَنِي ؟<sup>(۱)</sup>

■ / sarə bəteši, kotāmam nane / ?

□ سر را تراشیدی کاکل هم باقی نگذاشتی ؟

کاربرد: پشت کردن به یک رسم و سنت .

\*\*\*

سَرَه تاسه چکار دَر ، بَخْت راسه نیا بُکَن

■ / sarə tāsə čə kār dare, baxte rāsə niyā bokon / .

□ به سر کچلش چه کار داری، به بخت و اقبالش نگاه بکن .

کاربرد: در توصیف خوش شانسی گویند .

\*\*\*

سَرَه ، سَرَه مَن بَزَن .<sup>(۲)</sup>

■ / sarə, sarə men bazən / .

□ سر را به سر بزَن .

کاربرد: در توصیف ازدواج و دوستی و معاشرت کردن با هم شأن و هم کُف است .

\*\*\*

سَرَه گَرَدَ شُو دَرَه .

■ / sar garada šoudarə / .

□ سرش را تاب می دهد (می گرداند) و می رود .

کاربرد: در باره آدم های «عجول» یا آدم های «بی ملاحظه» است .

\*\*\*

سَرَه وَتَه خُب دُبُو .

■ / sarə vanə xob dobu / .

□ سرنوشت آدم باید خوب نوشته شده باشد .

کاربرد: کسانی که موفق هستند، سرنوشت آنها چنین رقم زده شده است .

\*\*\*

(۱) ابزار کار اصلاح موی سر در گذشته منحصر بود به یک تیغ (تیغ سلمانی). معمولاً در اصلاح سر، سر را کاملاً تیغ می زدند ولی کودکانی را دیدم که به دلایل خاصی (سید بودن ... نذر کردن ... از قبیله خاصی بودن ...) هنگام تراشیدن سر چند تار مویی در وسط سر نگاه می داشتند و آن موها را «کُتام» می گفتند. کما اینکه مرغی که چند پر بالای سرش داشته باشد، «کتام دار کرک» گویند.

(۲) به گونه دیگر: سَرِ وَتَه ، سَرِ زَان ، نَب سِنِگْ: سر را باید به «هم سر» زد نه به سنگ .

سِرِه (۱) وَلِه .

■ / sərə valə / .

□ سراجچ است .

کاربرد: تمایلی برای انجام کار وجود ندارد. (یادآور: عروس شیر دوشسته نتونه گونه: سِرِ وِلِه).

\*\*\*

سِرِه وَنِه خیر دُبُو، چُموش کُلا پار کُردن نیّه .

■ / sarə vanə xeyr dobu, čomuš o kolā pārə kordən niya / .

□ آدم باید «بخت یار» باشد، پاپوش و کلاه پاره کردن نیست .

کاربرد: شانس و اقبال داشتن .

\*\*\*

سِرَ وَاشِه دَرِه (۲) .

■ / sara vāšə darə / .

□ از سر باز (واز) شدن دارد. از «سر» رد شدن می خواهد .

کاربرد: هدیه ای که پدر و مادر داماد به عروس می دهند .

\*\*\*

سِرِه وارانْ مر تَرَا نَکنِه، کنار واران مَرِه چ مَرده .

■ / sarə vārān mərə tarā nokonə, kenārə vārān mərə čə mardə / .

□ اگر بارش باران «روی من» مرا خیس نکند، از باران های جانبی باکم نیست .

کاربرد: در باره صدمه ای است که از ناحیه خودی وارد می شود. (یادآور: دار دارِ بینه .

درخت است که درخت را می برد نه تبر).

\*\*\*

سِرِیْ بِيَشِكِنِ كِ وِ دِلِه مَغْزُ دُبُو .

■ / sari biškən ke ve dīlə maqz dobu / .

□ سِرِیْ را بَشِکِنِ که در آن مَغْزُ باشد .

کاربرد: با کسی درگیر بشو که ارزش درگیری داشته باشد .

\*\*\*

(۱) سِرِ = اقامت گاه های چوپانان .

(۲) در منطقه دیلمان به جای «سرواشه» واژه «خانه واشو» را بکار می برند. کتاب دیلمان صفحه ۱۰۲



سَرِ یِ رَا شُونَه، کینِ یِ رَا .

■ / sar ye rā šunə, kin yerā / .

- سرش از یکطرف و کونش از طرف دیگر می رود .  
 کاربرد: در وصف دقت نداشتن یا ناموزون راه رفتن گویند .

\*\*\*

سَسِ پَنِیرِ مَانَه .

■ / sas penirə mână / .

- مانند پنیر بی نمک است .  
 کاربرد: از آدم های نجسب و بی احساس است .

\*\*\*

سِ شَبِ لَمْ . (۱)

■ / se šab lam / .

- زمان سه شب در آب راکد خوابیدن است .  
 کاربرد: شدت گرمای هوا .

\*\*\*

سِگِ اَزْ نِچِرِی مِهْرِ وَا نْ وِکْتَه .

■ / sag az nečeri mehrevân vakətə / .

- سگ از روی ناتوانی مهربان شده است .  
 کاربرد: در باره کسانی گویند که در مواقع نیاز خضوع و خشوع بیشتری از خود نشان می دهند .

\*\*\*

سِگَا مَچِچِدْ؟ خُوکَا مُنَاجَا تْ؟ (۲)

■ / sagâ maččed ? xukâ monâjât / ?

- سگ و مسجد؟ خوک و مناجات؟  
 کاربرد: کارهایی که انجامش وسیله بعضی ها ممکن نیست یا محال است .

\*\*\*

(۱) شب های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مرداد ماه هر سال نسبت به ایام دیگر گرم تر می شود. در این اوقات اهالی سادات شهر رامسر خود را به آب های راکد می رسانند تا از گرما در امان باشند و مردم این سه شب را، در هر

سال بنام «سه شب لَمْ» می گفتند. نقل از: مهندس محمد علوی

(۲) به گونه دیگر: سگا مچچد؟ خوکا مناجات؟ اشکونکویا دان شور او؟ (سگ و مسجد؟ خوکا مناجات؟

آبادی اشکونکوه و آب شستشوی برنج؟)

سگْ باشْ، مارْ نِباشْ .

■ / sag bâš, mâr nâbâš / .

□ سگ باش، مار نباش. (سگ بودن بهتر از مار بودن است) .

کاربرد: بیان دغدغه های مادر درباره سلامت \_ تربیت ... فرزند .

\*\*\*

سگ بگیتِه دوا دَرِه، آدم بگیتِه دوا نَدَرِه (۱) .

■ / sag begitê dava darê, âdmê begitê dava nêdarê / .

□ سگ گاز بگیرد، مرهم دارد ولی آدم گاز بگیرد مرهم ندارد .

کاربرد: ماندگار بودن زخم زبان .

\*\*\*

سگْ بْ اُنْ سگْ گیری خُشته کُوتْ نینگنه .

■ / sag be on sag giri xoštê kota niganê / .

□ سگ با آنکه سگ است، توله خود را جا نمی گذارد (رها نمی کند) .

کاربرد: تعجب از بی مهری «یک مادر» است .

\*\*\*

سگْ بْ سرای خُدشْ جَلده (۲) .

■ / sag be sarâye xodâš jaldê / .

□ سگ در خانه خودش زرنگ است .

کاربرد: در توصیف «شیر» شدن بعضی از آدم ها در «محلّه» خودش است .

\*\*\*

سگْ بَدَرْ، بازارْ بَدَرْ .

■ / sag bêdar, bâzâr bêdar / .

□ سگ داشته باش، بازار داشته باش .

کاربرد: تقاضا (خواستن) مهم است .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سگ بیگیت «روان» هَنه، آدم بیگیت «روان» نیانه. (زخمی که ناشی از گاز گرفتن سگ باشد

ترمیم پیدا می کند ولی زخم زبان غیرقابل ترمیم است.)

(۲) به گونه دیگر: سگْ خُ سِرِه دل جَلدِ . (سگ در خانه خودش زرنگ است) .

سگِ بِلَاوِ، مُزِ گِدَا کَمِ نَبُونَه .

■ / Sag bəlâve moze gedâ kam nobunð / .

□ با پارس سگ مزد گدا کم نمی شود .

کاربرد: با دخالت بی جای ناکس اجر کسی تباه نمی شود .

\*\*\*

سَگِ پیرا بَشِ، شالِه مَوسِ دَنَه .

■ / Sag pirâ baše, šâ:âlð mus danð / .

□ وقتی که سگ پیر شود، به شغال «باچ» می دهد .

کاربرد: آدم قدرتمندی که در دوره ناتوانی ناچار به باچ دادن به آدم های کوچک و حقیر است .

\*\*\*

سَگِ پَرچینه کَش بَزَ .

■ / sag perčînð kəš baza / .

□ سگ به چپر شاشید .

کاربرد: وقتی کسی به مناسبتی برای توجیه کارش می گوید نسبت دوری با هم داریم می گویند: سگ

پر...

\*\*\*

سَگِ پَرِ نَدِشْتِ، گُوتِه مِ عُمُو خَنَمِ .

■ / Sag per nðdašt, gutð mo omu xânəm / .

□ سگ پدر نداشت، آن وقت طلب عمو، می کرد .

کاربرد: بی ریشه بودن .

\*\*\*

سَگِ پُوسِه (۱) .

■ / Sage pusð / .

□ پوستش مانند پوست سگ است .

کاربرد: سخت جان .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سگ جانِه . (جان سگ دارد. در برابر بلا یا مقاومت می کند) .

## سگ یا چموشه (۱).

■ / Sag pā čomušθ / .

□ پاپوش یا پا افزار سگ است .

کاربرد : فراوانی چیزی که از ارزش افتاده باشد .

\*\*\*

## سگ پیرا بئشه خشته صَحَبَ ر لَوُ نُكْنَه .

■ / Sag pirâ bašθ xoštθ sahaba re lāw nokânθ / .

□ سگ وقتی پیر شد، دیگر برای صاحبش هم پارس نمی کند .

کاربرد : توان انجام کاری، (حتی حق شناسی) را نداشتن .

\*\*\*

## سگ، پُوچا مِنْ اِشْتِي ؟

■ / Sag o pučâ men eštî / ?

□ صلح و صفا بین سگ و گربه ؟

کاربرد : در بیان عمق اختلاف بین: دو نفر \_ دو خانواده \_ دو قوم ... است .

\*\*\*

## سگه تر سین، عیب نیه (۲).

■ / sagθ tarseyn, eyb niya / .

□ از سگ ترسیدن عیب محسوب نمی گردد .

کاربرد : برهیز و دوری جستن از آدم های « ناپاب » عیب نیست .

\*\*\*

## سگ تعریفی صَحَبَه چَرْمَه بُبْرَدَه (۲).

■ / sag tarifi sahabθ čarmθ bâbordθ / .

□ سگ تعریفی «چموش» یا پاپوش صاحبش را برد .

کاربرد : وارونه شدن یک قضیه . (یادآور: عروس تعریفی گوزو در آمد.)

\*\*\*

(۱) پاپوشی که از چرم (پوست) گاو تهیه می شد.

(۲) از بوعلی سینا پرسیدند: ممکن است استاد بفرمایند که در زندگی از چه چیزی بیشتر از همه می ترسند؟

بوعلی پاسخ داد: از گاو. با تعجب پرسیدند: چرا گاو؟ گفت: برای اینکه: شاخ دارد، عقل ندارد.

(۳) چَرْمُ = پوست گاو یا گوسفند = چموش .

سَگَ تَسْ بَدَ ، شال رَدُ بُبَا .

■ / Sag tos bada, šâ:âi rad bobâ / .

□ سگ چُسید ، شغال رد شد .

کاربرد : در باره حرف یا اقدام آدم نابابی است که منجر به رفع مزاحمت آدم ناباب دیگری شده است .

\*\*\*

سَگَ چَانَ .

■ / Sag čâna / .

□ چانه اش مانند سگ است .

کاربرد : در توصیف آدم های پر حرف است .

\*\*\*

سَگَ خُشْتِ صَحْبِ رِدْمُ لَکَدَنَه .

■ / Sag, xošte sahba re dom lakadanθ / .

□ سگ برای صاحب خود دم تکان می دهد .

کاربرد : در اظهار حق شناسی است در برابر خدمت .

\*\*\*

سَگَ خُشْتِ گِ خُری یِ دَسْ وِ نیگرَه .

■ / Sag xošte gi xoriya das venigārθ / .

□ سگ « گه » خوردن را ترک نمی کند .

کاربرد : در صفت آدم بدی است که ترک « عادت بد » نخواهد کرد . (یادآور: ترک عادت موجب مرض

است.)

\*\*\*

سَگَه دُو، دَنَ حَلالَه .

■ / Sagθ dov dan halâlθ / .

□ دوانیدن سگ جایز است .

کاربرد : چون جنسش بد یا پست است، آزار دادنش حق او است .

\*\*\*

سگِ درویش<sup>۱</sup> .

■ / Sag o derviš / .

□ مانند سگ و درویش هستند .

کاربرد : در صفت کسانی گویند که همیشه اختلاف دارند و با یکدیگر پرخاش می کنند .

\*\*\*

سگِ دُوَدَ پُوچا ، ایجه نینه .

■ / Sagð dovada pučâ, ijð niyanð / .

□ گربه ای که از ترس سگ فرار کرده باشد به این محل نمی آید .

کاربرد : در توصیف نامناسب بودن مکانی (خانه) است .

\*\*\*

سگِ درویشِ رِ نِلا ونه ی<sup>(۲)</sup> .

■ / Sag derviša re nîlâvanð ya / .

□ سگ که برای درویش پارس نمی کند ؟

کاربرد : نسبت به حرف های دیگران بی اعتنا بودن .

\*\*\*

سگِ رُوئی .

■ / Sage rou:ya/ .

□ مانند روده سگ است .

کاربرد : در زایش زیادی حیوان یا گسترش سریع یک گیاه گویند .

\*\*\*

سگِ رِ خاشِ گَلِ تَوَدَ .

■ / Saga re xâš gal tavada / .

□ برای سگ استخوان انداخت .

کاربرد : سرگرم کردن یا رشوه دادن .

(۱) درویش به کسی می گفتند که در هیبت خاص و خواندن مدح حضرت علی(ع) (بخصوص در فصل برداشت محصول) از روستایی به روستایی می رفت و روستاییان هم معمولاً به آنان برنج و گندم (خیر) می دادند در گذشته به دلیل داشتن زندگی کشاورزی خانه ای نبود که سگ نداشته باشد. طبیعی است که سگ برای پاسداری از حریم خود به درویش حمله می کرد. درویشی برای عده ای نوعی «شغل» بود. حدود ۳۰ سال است که «ده گردشی» درویش (در معنای گذشته خود) از بین رفته است.

(۲) به گونه دیگر: سگِ نِلا وِ نِ ی؟ (سگ که پارس نمی کند؟)

\*\*\*

سگ زنه ، پُوچا رَخص کُنه .

■ / Sag zanə pučā raxs konə / .

□ سگ می نوازد (می زند) گربه هم می رقصد .

کاربرد : هماهنگی یا دوستی دو دشمن قدیمی .

\*\*\*

سگ سیرابا ، دُو تُرشابا .

■ / Sag sirābā du toršābā / .

□ سگ سیر شد و دوغ ترش .

کاربرد : در توصیف کسانی گویند که پس از سیر شدن از غذا ایراد بگیرند .

\*\*\*

سگ سگه ، سگ کُتکام سگ .

■ / Sag sagə sag kotkām sag / .

□ سگ سگ است، توله سگ هم سگ .

کاربرد : فرزند آدم ناباب هم ناباب می شود .

\*\*\*

سگ سُول<sup>۱</sup> .

■ / Sag o sul / .

□ سگ لخت و عور .

کاربرد : در باره بچه های قد و نیم قد و بدون پوشش مناسب است .

\*\*\*

سگ سگی نکن .

■ / Sag sagi nokon / .

□ سگ سگی نکن .

کاربرد : در بیان لج بازی کردن یا مقاومت بی منطق کردن است .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سگ سولبیتی . (بچه های قد و نیم قد) .

\* در گویش محلی مراد از «سُول» بخشی از «مقعد» است ولی: ۱- در فرهنگ واژه یاب پرتوی «سُول» به معنی فروهشتگی زیر ناف آمده است. ۲- در فرهنگ معین «سُولدونی» به معنای جای کثیف و تاریک آمده است.

سگِ سَر، نِیَبَنَه .

■ / Sag sarə neybanə / .

□ سر سگ راه نمی برد .

کاربرد: در توصیف ابزارهای (کارد \_ داس \_ چاقو ... ) ناکارآمد است .

\*\*\*

سگِ سَگِه پَراره، هَمَن هَم قَطارَن .

■ / Sag sagə bərarə, hamen ham qatārən / .

□ همه سگ ها برادرند و همه هم قطار یکدیگرند .

کاربرد: در باره کسانی گویند که از نظر شأن و مقام در یک سطح پایین قرار دارند .

\*\*\*

سگِ سَگِه بَگیره سَایلِ رِ را دَکَنه .

■ / Sag, sagə begirə saela re rā dakanə / .

□ سگ به جان سگ بیفتد، راه گدا باز می شود .

کاربرد: اختلاف دو طایفه یا دو فرد قدرتمند به سود طایفه یا شخص دیگر تمام می شود .

\*\*\*

سگِ، شالِ بَتَه .

■ / Sag šâ:âl batə / .

□ سگ شغال گرفت .

کاربرد: توصیف هیاهویی است که بین دو آدم «بد» بوجود می آید .

\*\*\*

سگِ شالِ، جَم بِيانِ .

■ / Sag o šâ:âl jam bobân / .

□ سگ و شغال گرد هم آمدند .

کاربرد: در حضور افراد بی اثر و مزاحم است .

\*\*\*

سگِ صَحَبَه بِنَه دُم زَنَه .

■ / Sag sahabə bene dom zanə / .

□ سگ وقتی با صاحبش روبرو بشود، دمی می جنباند .

کاربرد: در باره کسانی گویند که حق شناس نیستند .

\*\*\*



سگ صَبْرٌ بَزَّ، هَوَا خِرَابَه .

■ / Sag sabr baza, havâ xarabθ / .

□ سگ عطسه کرد، هوا خراب است (باد و باران ... می آید) .

کاربرد: بیان بدخواهی کسی است نسبت به کسی که عطسه کرده است .

\*\*\*

سگُ صَحْبُ نِیْشَنَسَنَه .

■ / Sag sahabθ nišnasanθ / .

□ سگ صاحب خود را نمی شناسد .

کاربرد: در بیان بی نظمی و ازدحام جمعیت در مکانی (اداره \_ محله \_ باشگاه ...) است .

\*\*\*

سگ کی یَ گره ؟ مِ دَلَنگ پای .

■ / Sag kiya garθ ? me daleng pāya / .

□ سگ کی را گاز می گیرد؟ پای لنگ مرا .

کاربرد: مسایل و مشکلات اجتماعی متوجه آدم های ندار و فقیر است .

\*\*\*

سگ کُجَ گَرِنَ ؟ رُوجَ سَ .

■ / Sag koja garθn ? rouja sa / .

□ سگ را کجا می گیرند؟ سر خوردن غذا .

کاربرد: آدم ناباب را در هنگام نیازمندیش باید به دام انداخت و ادبش کرد .

\*\*\*

سگُ کُتُ بُکُردَه آرمانه گِرمِ گِی بُمُردَه .

■ / Sag koto bokordθ, armānθ garme gi bomordθ / .

□ سگ بچه کرد و آرزوی خوردن « مدفوع گرم » را با خود به کور برد .

کاربرد: در باره کسی گویند که با آوردن فرزند دچار مشکلات مالی شده است .

\*\*\*

سگ کله پاچه دَرَه .

■ / Sag kalθ pâčθ darθ / .

□ سگ کله پاچه دارد .

کاربرد: سرگرم است .

\*\*\*

سگ کُجه، مهربانی کُجه .

■ / Sag kojð, mehrebâni kojð / .

□ سگ کجا و مهربانی کجا .

کاربرد: در بیان درشتی و خشونت کسی است، بروز دو چیز غیرممکن .

\*\*\*

سگ، گله چی ویشتره .

■ / Sag gallð ji vištarað / .

□ سگ از گله بیشتر است .

کاربرد: حضور یا ورود آدم های غیر مسئول در کاری است .

\*\*\*

سگِ گی ی دَس نَزِن بُو ودَنه .

■ / Sagð giya das nazðn bu vadað / .

□ به مدفوع سگ دست نزن چون بوی تعفن بلند می شود .

کاربرد: سفارشی است برای وارد نشدن در قضیه ای .

\*\*\*

سگ گیرنده لاو نکنه .

■ / Sagð girandð lâv nokonð / .

□ سگ گیرنده پارس نمی کند .

کاربرد: کسانی که قصد و نیتی بد داشته باشند، از قبل قصد خودشان را اعلام نمی کنند .

\*\*\*

سگ گونه: م صَحَبْ اَنَدی وچه دِیشتَبُو ک هر کدَام ی پر نان تَو دَن م سیرا بِشِم (۱) . پُوچاگونه: م صَحَبْ چَم کُوراً بَش م و پُلاسِر اَدَام (۱) بَحْرَم .

■ / Sag gunð: me şahab andí vačð deyštðbu ke har kodâm ye pðre nân tavadaðn mo sirâ bašðm. Pučâ gunð: me sahabð čom kurâ baše mo ve polâ sarð edâme boxorðm / .

□ سگ می گوید: صاحب من تا آن اندازه فرزند داشته باشد که هر کدام یک تکه نان برایم بیندازند شکم

من سیر شود. گربه می گوید: چشم صاحب من کور شود تا بتوانم خورشت روی غذایش را بخورم .

کاربرد: در حق شناسی و حق شناسی یا وفا و جفا است .

\*\*\*

(۱) ادام edam واژه عربی است و به معنای: خورش \_ نان خورش اعم از آبکی و جز آن ... فرهنگ معین.

سگِ گردِ لاو کُنه، خُوکِ دَره . (۱)

■ / Sag gərðð lāv kânə, xuk darə / .

□ سگ نوعی خاص (گرد) پارس می کند، نشان این است که در مزرعه خوک وارد شده است .

کاربرد: از اثر پی به مؤثر بردن - دال و مدلول .

\*\*\*

سگِ گی سِ سُوْم .

■ / Sag gi sa sum / .

□ کپک روی مدفوع سگ .

کاربرد: بسیار پست و بی ارزش بودن - زشت و نازیبا بودن .

\*\*\*

سگ گیرند، گاو زرنند، زن سلیت جی و ته ترسین .

■ / Sage girənda, gāve zərēnda, zəne selīta jī vānə tarsein / .

□ از سگ گیرنده و گاو زنده و زن بی حیا باید ترسید .

کاربرد: در پرهیز از درگیری با انسانهای وقیح و بی حیا .

\*\*\*

سگِ لاو نُکانِ ی ؟ (۲)

■ / Sag lāv nokaneya / ?

□ این سگ نیست که پارس می کند ؟

کاربرد: اعتراض به کسی که نسبت به حرفهای طرف صحبت خود بی اعتنا باشد .

\*\*\*

سگ مُسان، وقِ وقِ زنه .

■ / Sagð mosān, vaq vaq zanə / .

□ مانند سگ عوعو می کند .

کاربرد: حرف های بی ربط زدن .

\*\*\*

(۱) تفکیک و نام گذاری برای صدای سگ (حیوانات) خود نوعی شناخت ابتدایی از «زبان حیوانات» است.

زیرا پارس سگ در حالت های: خشم یا ترس یا بازیگوشی ... فرق می کند.

(۲) به گونه دیگر: سگ نِ لاوِنِ ی ؟ (سگ که پارس نمی کند؟)

سگِ میری هَلْ نَمَ . (دَ نِکته) .

■ / Sag miri hala noma / .

- هنوز زمان مرگ و میر سگها فرا نرسیده است .  
 کاربرد: هنوز نوبت تو و امثال تو نرسیده است . ارزش مردن نداری .

\*\*\*

سگِ نیدِ لاونَه .

■ / Sag neyde lâvanð / .

- سگ بدون اینکه چیزی را دیده باشد پارس می کند .  
 کاربرد: بی دلیل ادعایی داشتن .

\*\*\*

سگِ وَنه سگِ بگیری، سگِ آدَمِ نیگره .

■ / sagð vanð sag begire, sagð âdðm negāre / .

- سگ را باید سگ بگیرد، آدم سگ را (کاز) نمی گیرد .  
 کاربرد: وقتی که افراد ناباب از پس یکدیگر برآیند .

\*\*\*

سگِ وِگَرِدِ خُشْتِ صَحَبَه نیشناسنه .

■ / sag vagðrde, xošte sahbð nišnāsanð / .

- سگ برگردد (خشمگین شود) ، صاحب خودش را هم نمی شناسد .  
 کاربرد: بیان حرمت شکنی افراد «ناباب» در هنگام خشم است .

\*\*\*

سگِ واشِه مُسان، ریشه کُنه .

■ / sag vâšð mosân, rišð konð / .

- مانند علف مَرغ ریشه می دواند .  
 کاربرد: مشکل آفرین بودن .

\*\*\*

سگِ وَکه، کُچی وَنِکِ .

■ / sag vakð, kočè vanðke/ .

- سگ باش ولی کوچک (فرزند کوچک خانواده) نباش .  
 کاربرد: نارضایتی خردسالان از چگونگی برخورد بزرگ سالان .

\*\*\*

سگه زوراً زورُ ببری شکارَ وَ گردنه ت لَنجَ گره .

■ / sagð zurâ zur bobori šekâr vagðrdanð te lanja garð / .

□ سگ را اگر به زور به شکار ببری برمی گردد پاچه ات را می گیرد .

کاربرد: در توصیف مشکلات و مسایلی است که در پی کارهای اجباری رخ می نماید .

\*\*\*

سگه أَخلاقه دَره .

■ / sagð axlâqð darð / .

□ اخلاق سگ را دارد .

کاربرد: ناسازگاری داشتن .

\*\*\*

سگه گُونه بگير، شاله گُونه وُروُج .

■ / sagð gunð begir ša:alð gunð voruj / .

□ به سگ می گوید بگیر، و به شغال می گوید فرار کن .

کاربرد: دو چهره بودن .

\*\*\*

سگه بَجَوِسَ، سگه دَنِنْ<sup>(۱)</sup> .

■ / sagð bejavðsa, sagð danðn / .

□ چیزی را که سگ جویده باشد، به سگ می دهند .

کاربرد: دختر و پسر یا زن و مردی که بر خلاف رسم و رسوم با یکدیگر « تماس » پیدا کنند، فقط به

درد همدیگر می خورند .

\*\*\*

سگه گوشه وِبینی زرنگ وِکنه<sup>(۲)</sup> .

■ / sagð gušð vebini zerang vakanð / .

□ گوش سگ (توله سگ) را ببری با عرضه تر می شود .

کاربرد: تأثیر ادب آموزی- بهانه ای برای تأدیب کودکان بازگوش .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سگه نیم خُر، سگِ دَنِنْ. (غذای پس مانده سگ را به سگ می دهند).

(۲) به گونه دیگر: سگ گوشِ وِ بی نی ظالم وِکن. (گوش سگ را ببری خشن تر می شود ... مهاجم تر

می شود).

سگه بَجَوِسَه بِيَزِ اَدَمَه بَجَوِسَه .

■ / Sagð bejavðsð beyze áððmð bejavðsð / .

□ جویده سگ بهتر از جویده آدم است .

کاربرد: زخم زبان مردم به مراتب بدتر از زخم گاز گرفتگی سگ است .

\*\*\*

سگه لنگه رِ «پ» تَوَدِي، اَنَه پايِ گَرِه (۱) .

■ / Sagð lðngð re pe: tavadi, onð pāya garð / .

□ برای سگ چوبدستی پرت کنی، راست می رود به پای او می خورد .

کاربرد: در وصف کسانی که بیش از اندازه به «مکانی» آمد و شد داشته باشند .

\*\*\*

سگه مُسَانَه کُتُّ بُکُردَه (۲) .

■ / Sagð mosân koto bokordð / .

□ مانند سگ بچه زایید (بچه آورد) .

کاربرد: زنی که زایمان زیاد کرده باشد .

\*\*\*

سگه نامَه بُبُرْدِ، چوِي دَسَه گِیرِ .

■ / Sagð nāmð bâborde, čuya dasegir / .

□ از سگ اسم بردی، چوب را بدست بگیر .

کاربرد: برای هر اتفاقی آماده باش .

\*\*\*

سگِ هَرَزْ لَآوِ .

■ / Sage harza lâv / .

□ سگی که بی دلیل (هرز) پارس می کند .

کاربرد: کسی که بیشتر از ادبیات چاروداری سود برد .

\*\*\*

(۱) پ = تکه چوب

(۲) گاهی این زبانزد را در مورد پر محصول بودن: هندوانه - کدو - خیار - درخت میوه ... هم به کار

می برند.

سَگِی کِ اَسْخَانَ خُره، خُشْتِ کینه فِکرِ کُنه .

■ / sagi ke osxan xorə xošte kinə fekrə konə / .

□ سگی که استخوان می خورد، به فکر کونش هم هست .

کاربرد : در توصیف کسی که آدم محتاطی است، در وصف آدم دوراندیش .

\*\*\*

سِلَام، سِلَام، ت خیشم، کتَلِ بِنِ بنیشم<sup>(۱)</sup> .

■ / Selām, selām te xišəm, katəlī banə bənišəm / .

□ سلام سلام خویش تو هستم، صندلی بگذار تا بنشینم .

کاربرد : کسانی که مرتباً به در خانه همسایه ها می روند و می نشینند و حرف می زنند .

\*\*\*

« سِلِ کینِ » دَشْتِه .<sup>(۲)</sup>

■ / səlī kinə dəštə / .

□ ریشه مرض « سل » را داشت .

کاربرد : مسبوق به سابقه بودن .

\*\*\*

سَمَامَسْ « بی وَرْفِ » نُبُونِه .<sup>(۳)</sup>

■ / somamos bi varf nobonə / .

□ [کوه] سماس هیچ گاه خالی از برف نیست .

کاربرد : توانایی های ذاتی کسی - دارا بودن .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سلام علیک، م خیشم، کتل بیار بنیشم. (سلام علیکم، فامیل هستیم، صندلی بیاور تا

بنشینم).

\* در مراسم خواستگاری هم به عنوان مقدمه طرح موضوع کاربرد دارد.

(۲) برای یادآوری زمینه نگرش (فکری) کسی که در گذشته طرفدار (سمپات) مثلاً مکتب X بوده است این

زبانزد کاربرد دارد.

(۳) شخصی برای قرض گرفتن پول یا برنج... نزد کسی می رود و او جواب رد می دهد و می گوید:

ندارم. متقاضی می گوید: سماس بی ورف نُبونه. یعنی بنیه مالی شما به نحوی است که به اندازه خواسته

من می توانی کمک کنی.

سَمَامُسْ كَشْ دُكْرَدَه ، دِيرِيَا كِنَارْ بُشُورْدَه .

■ / Somâmos keš dokordə deryâ kenâr bošurdə / .

□ روی کوه سماس شاشید و در کنار دریا خود را شست .  
 کاربرد: راه را دراز کردن - کارها را به موقع انجام ندادن .

\*\*\*

سَمَامُسْ آي سَمَامُسْ آو دِيرِيَا بُم نِيمَ رَا بُمَانِسْ .<sup>(۱)</sup>

■ / Somâmos, ây somâmos, âve deyrâ boma nima râ bomânds / .

□ سماس آي سماس، آب دریا آمد تا نیمه راه متوقف شد .  
 کاربرد: در بیان جایگاه رفیع کسی است که هر کس نمی تواند به آن جایگاه دسترسی پیدا کند .

\*\*\*

سَمَامُسِه مَهْرُ تره بَرْ ، گیلانه کِیْبِشِ چِ کارِ دَرِ ؟

■ / Somâmosə mahr tərə bəza, gilānə kebiš čə kār dare / .

□ مار کوه سماس تو را گزید چه کار به آبدزدک گیلان داری ؟

کاربرد: زورگویی و ستم کردن بر ضعفا با هر بهانه ای .

(یادآور: گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند کردن مسگری . سعدی)

\*\*\*

(۱) کوه سماس با ارتفاع ۳۶۰۰ متر یکی از بلندترین کوه های منطقه است. درباره سماس قصه ها، زبانزدها و ترانه های فراوانی بین مردم رامسر وجود دارد. بعضی ها هم مدعی هستند که روی کوه سماس گوش ماهی پیدا کرده اند. در سال های اخیر کوه سماس شدیداً مورد توجه کوهنوردان کشور قرار گرفته است. آقای محمد قلی صدر اشکوری کتاب ارزشمند و در نوع خود منحصر به فردی نوشتند به نام: سماس (شعری در جغرافیای تاریخی - ریشه یابی نامواژه های کهن اشکور). در این کتاب درباره واژه سماس می نویسد: به استناد معانی و مفاهیم واژه باستانی «سوم» Soma آمده در «او پانیشاد» به معنی «خداوند آشامیدنیها» که در «اوستا» haom هیوم، هوم مقدس به معنی «الهه آب» در شاهنامه فردوسی «هوم» دلیر، پارسا و دستگیر کننده افراسیاب... نام برده شده است. می توانیم آن را به اضافه پسوند جای و مکان الف و میم و «ام» و واژه های مشابه uz (اوز) و us (اوس) آمده در فرهنگ واژه های روستایی احسان بهرامی با همکاری دکتر فریدون جنیدی به معانی: بلند - بزرگ - گرامی یا سه جزء: سوم + ام + اوس و معنی ترکیبی جایگاه زاهد گرامی یا مکان «ایزد آشامیدنی ها» بپذیریم ... واژه «سوما» در کتاب «آوای نام های ایرانی» خانم پری زنگنه به معنای: کاریز، قنات... هم آمده است. می توان آن را سرچشمه رودها نیز گزارش کرد. معنای دیگر سماس، سام آموز در رابطه با سام و زال و سیمرغ جایگاه سماع، سرور، رقص، مویه ... از آداب مردم پیش از زرتشت این سرزمین هم می تواند باشد....



سَمَامْسَه بَزَم ت خَبَر، قَلْبِنْد بَزَم، ت تَبَر، لِب دِيرِيَا بَزَم ت سَر ت اَنَنكَ قَبْرُ . (۱)  
 ■ / somâmosê bazam te xabər, qalînd bāzām tē tabər labe  
 deyryâ bazam, te sar te annake qabr / .

□ کوه سماس را سفید پوش کردم، «خبر» کوه قلعه بند را زدم «تیر» لب دریا را سفید پوش کردم،  
 سرت به قبر ننه ات .

کاربرد: در بیان تجربه زندگی درس نگرفتن و خسارت دیدن .

\*\*\*

سَم كُنَه ، سَ كَلَايَ .

■ / Sa:m konə sar kolâya / .

□ کسی که چیزی را قسمت می کند، همیشه سرش کلاه است .

کاربرد: در مغبون شدن کسانی است که مسولیت تقسیم کردن (مواد غذایی ...) را به عهده می گیرند .

\*\*\*

سَنَه بَابَا خَانَ دَرَه، وَدِيمُ وَچْکَه مَوْنَه .

■ / səne bābā xānə darə, vedim vačəkə monə / .

□ سن و سالش برابر سن باباخان سالمند است، ولی صورتش مانند صورت بچه ها است .

کاربرد: جوان ماندن کسی است .

\*\*\*

سُنْدَلَمُ خُشْتَرَشَاخْدَارُ وَکْتُ .

■ / sondolam xoštara šāxdār vakət / .

□ حلزون هم برای خودش شاخدار شد .

کاربرد: در توصیف آدم گمنام و کم اهمیتی است که در زمینه ای نام و نشانی پیدا کرده باشد .

\*\*\*

سِنْگِ کِ رُو، رُو، وَر دَارُو بُرُو . (۲)

■ / senge ke rou rou var dāro borou / .

□ سنگ بازی را بردار و برو... سنگ کوچک و سرگردان را بردار و برو .

(۱) اشاره به آغاز فصل سخت زمستان است که آثارش با سفید پوش کردن اولین برف روی کوه سماس  
 هویدا می گردد و بتدریج ارتفاعات پایین تر را هم می پوشانند. «قلبند» کوه بلند جنوبی آبادی رمک است که  
 روی آن قلعه ای بود بنام ((شانشیر)) که هنوز هم آثاری از آن باقی است. به کوه سماس-سماموس یا  
 سماموز هم گفته می شود.

(۲) نوعی بازی محلی است.

کاربرد: کسی به کسی نبودن.

\*\*\*

سِنِگِ کِ حَرِیْفِ نِیَه، ی سِنِگِ دِ وِ سَرِ نَن (۱).

■ / sengi ke herif niya ye seng de ve sar nane/ .

□ سنگی را که نمی توانی بلند کنی، سنگ دیگر روی آن نگذار.

کاربرد: مشکلی را که نمی توانی حل کنی لااقل مشکل دیگری ایجاد نکن.

\*\*\*

سِنِگِه سِنِگِ بَزَن، آو (آرد) دَر بِيَه (۲).

■ / Sengə seng bazan, av dar biya / .

□ سنگ را به سنگ بزن، شاید آبی بوجود آید.

کاربرد: در حرکت داشتن است - چرا بی کاری؟ - کار بکن.

\*\*\*

سِنِگَمْ خُودَشْ سِنِگِنِی دَرِه .

■ / Sengam xodaš sengini darə / .

□ سنگ هم برای خودش وزنی دارد.

کاربرد: هر کس برای خودش شخصیتی دارد.

\*\*\*

سِنِگِ زَوَانْ وَا زَا کُردِه .

■ / Seng zovân vâzâ kordə / .

□ سنگ زبان باز کرد.

کاربرد: اصرار همگانی برای قبول یا رد یک موضوع (ازدواج) به کسی.

\*\*\*

سِنِگِه بَگُوتِه بی، لُوکا بُونَا بَا .

■ / sengə bogutə bi, lukâ bunâbâ / .

□ به سنگ گفته بودی سوراخ شده بود.

کاربرد: وقاحت و پرویی کسی را بیان کردن.

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: «سنگی» کِ حَرِیْفِ نِیَه، ی سِنِگِ دِ وِ سَرِ «بن». (گوشه از این است که مشکلی را که نمی

توانی برطرف کنی صبر و تحمل داشته باش).

(۲) به گونه دیگر: سِنِگِ سِنِگِ مِ بَزَنی «گرد» نمایان بُونِه. (سنگ را به سنگ بزنی گردی بدست می آید).

سنگ سَرَّ چَرَنَه .

■ / Seng sar čarənh / .

□ از روی سنگ هم می چرد (غذا پیدا می کند) .  
کاربرد: فعال، تلاشگر و جوینده بودن .

\*\*\*

سِنِگِ اَرُبُوئی<sup>(۱)</sup> .

■ / Senge orbuya /

□ گلابی (خج - امروز) سنگی .  
کاربرد: کسانی که تند خو و پرخاشگرند .

\*\*\*

سِوَارَ پیاده بُکُرْدَه، پیادَ اَوَارَه .

■ / sevâra piyâdê bokordê, piyâde avârê / .

□ کسانی که سوار بودند، پیاده شان کرد و پیاده ها را سوار .  
کاربرد: در توصیف قدرت شیطانی کسی است .

\*\*\*

سِوَاد (سوات) نِدَرِم، اَمَ زَرَنگ وِچَم<sup>(۲)</sup> .

■ / Sevâd nedarəm, amma zerang vačam / .

□ خواندن و نوشتن بلد نیستم، ولی پسر زرنگی هستم .  
کاربرد: بیان اعتماد به نفس - اگر بی سواد هستم در عوض امتیاز دیگری دارم - یا نظر شما تامین است.

\*\*\*

(۱) مردم گوشه و کنار ایران به ویژه شهرها و آبادیها همجوار برای یکدیگر حرف و حدیث هایی ساخته اند که به مناسبت های مختلف به زبان می آورند. از جمله اهالی منطقه رامسر در معرفی برادران آذری به همدیگر از واژه «سنگ اَرُبُو» کمک می گیرند. اما اینکه چرا اقوام و مردم استانها و شهرها و آبادیها برای یکدیگر چنین مضمون هایی می سازند، در صلاحیت جامعه شناسان - روان شناسان - و تاریخ نویسان است که در زمینه های «مضمون کوک» کردن تحقیق و بررسی کنند.

(۲) آقای م\_ک وقتی به خواستگاری می رود پدردختر از او پرسش می کند که سواد دارد یا خیر. خواستگار پاسخ می دهد که سواد ندارم ولی زرنگ وچم.

سواره پیاده عُصَّ نُخْرَه .

■ / Sevârð piyâdð qossa noxorð / .

□ سواره غم پیاده را نمی خورد .

کاربرد : کسی که در رفاه زندگی می کند، به یاد آدم های گرفتار نیست . (یادآور: سیر بیاد گرسنه نیست.)

\*\*\*

سُو پِیْلِ آقوز .

■ / Supeyli âquz / .

□ گردوی سه پهلو .

کاربرد : اندام ناموزون داشتن .

\*\*\*

سُوتِی وِ سَ دَرَه .

■ / Suti ve sa darð / .

□ بد بختی در وجودش هست .

کاربرد : بد بخت آفریده شده است .

\*\*\*

سُو جُنْ بُورَا تَشْ تُرَابْ .

■ / Sujðn burâ, taš torâb / .

□ کلوخ های سوزان آتش و خاکستر داغ .

کاربرد : مطلوب بودن مقدمات برای انجام کار .

\*\*\*

سُوجِ بَیجِ نَزِنْ .

■ / suje bij nazðn / .

□ نگو: سوختم، برشته شدم .

کاربرد : کسانی می خواهند توجه (ترحم) دیگران را متوجه «کاستی های» خود کنند، کاستی هایی که معمولاً دروغین است . (یادآور: «ننه من غریبم» در نیار.)

\*\*\*

سُوجِ بُمَ ؟

■ / Suj boma / ?

□ درد آمد؟ سوختی؟

کاربرد : رضایت کسی است از درد (مشکل) کسی .

\*\*\*

سُورْتَن بَیْرِد .

■ / sortan beyardθ / .

□ شادی بدن آورد .

کاربرد: سخن طنزی است برای هدیه کم از سوی کسی که انتظار بذل و بخشش بیشتری از او می رفت. یا طنزی است که به زودی در این خانه عروسی ای بر پا خواهد شد .

\*\*\*

سُو کیلی آقوز . (۱)

■ / sukeyli âquz / .

□ گردویی که سیاه و سوخته است .

کاربرد: پوچ - بی مغز .

\*\*\*

سُو کَته هوایِ ، کین کَته مهمانه تَرسِ وَرَه . (۲)

■ / su katθ havâya, kin katθ mehmânθ tars varθ / .

□ از هوای ابری متعایل به آفتابی شدن و مهمانی که لم داده باید ترسید .

کاربرد: فراهم آمدن مقدمات خبرهای ناخوشایند .

\*\*\*

سُول دَار شایِ .

■ / sul dâr šâya / .

□ شاهی که دارای سول است .

کاربرد: در توصیف شخصیت زنان کلانتر مآب است .

\*\*\*

(۱) «آغوز از دو واژه: goz پهلوی گوردی aguz مطبری و aguzگیلی آمده در برهان قاطع گردو بن یا درخت

گردو است.» از کتاب سماوس - تألیف آقای محمد قلی صدر اشکوری - صفحه ۴۳

(۲) به گونه دیگر: سُو وَ دَ هوایِ تَرسه ، کین کَته مهمانه .

سُولِ دَبِيحِ دَرِنِ (۱) .

■ / Sul debij darən / .

□ در حال برشته کردن «سول» هستند .

کاربرد: در گوشی گفتن . (یادآور: ساخت و پاخت کردن).

\*\*\*

سُو و بِنِ گُلِ بَچِنِ .

■ / Sove bane gol bečîn / .

□ سید بگذار گل بچین .

کاربرد: آشکارشدن رسوایی- حالا بیا و رسوایی را تماشا کن .

\*\*\*

سَوُورُو (صیفی رو) آوُ تیتِه کُنِ (۲) .

■ / Savoru (seyfiru) âv titə konə / .

□ آب رودخانه صفا رود موج می زند (گل می کند) .

کاربرد: در توصیف حالت خشمکین کسی است .

\*\*\*

سُوِ سَ وَرَسَنَه حُشْتِ پَا بِنِ فِلیکِ (۳) زَنَه .

■ / Sovey sa varə sanə xoštə pā bonə filik zanə / .

□ صبح که از خواب بلند می شود، زیر پایش را آب دهن می زند .

کاربرد: پر تلاش بودن شخص .

\*\*\*

(۱) در گذشته یک نوع بازی بود به نام «سُولُ دَبِيحِ کی». بخشی از بازی به این ترتیب بود که: یک نفر شی ای را در مشت خود می گرفت و بعد با یک نفر دیگر سینه به سینه بهم می چسبیدند و در همان حالت «شی» را رد و بدل می کردند.(یا تظاهر به رد و بدل کردن می کردند).پس از جدا شدن دیگران باید حدس می زدند که «شی» در مشت کدام یک از آنان است.

(۲) سورو یا صیفی رو یا صفا رود پر آب ترین رودخانه شهر رامسر است. آقای دکتر عنایت رحیمیان ( در مجله گیل وا \_ شماره ۶۵ \_ صفحه ۴۲) با استناد به نوشته های جهانگیر سرتیپ پور عقیده دارد که:

«سورود درست همان معنای سرچشمه گرفته شده از کوه را می دهد.»

(۳) آب دهان. تف .

سُوی سَ آفتاوُ وَنه مره بتاوه، بَعْدَ اَز ظَهْر آفتاوُ بَتاوه یا نتاوه .<sup>(۱)</sup>  
 ■ / sovey sa âftâv vanð mârð betâvð baad' az zohrð âftâv  
 betâvð yâ netâvð / .

□ آفتاب صبح باید بمن بتابد، آفتاب بعدازظهر بتابد یا نتابد مهم نیست .

کاربرد: اهمیت و برتری نخستین هر چیزی در برابر موارد بعدی .

\*\*\*

سُوی جِلْ نِدَرِه ، تَشْ دِ چینه .  
 ■ / sevey jðl nedarð, taš deçinð / .

□ پارچه کهنه برای روشن کردن اجاق ندارد .

کاربرد: نهایت فقر و تنگستی .

\*\*\*

سیا بِ ماهِ گُونِه « ت » دَرِ نِیَه، « م » دَرِ بِيَمِّمْ .  
 ■ / siyâ be mâh gunð to dar niya, mo dar biyam / .

□ آدم سیاه چهره به ماه می گوید تو بیرون نیا، من بیرون بیایم .

کاربرد: در توصیف خودپسندی است .

\*\*\*

سیایِی، پُشتِ سیفیدیَه .  
 ■ / siyâyi pošt sifidiya / .

□ پشت سیاهی، سفیدی است .

کاربرد: پس از هر مشکلاتی معمولاً آرامشی هم وجود دارد . (پایان شب سیه سپید است) .

\*\*\*

سِیپِتالِ مازِ (سِیفتالِ ماز) مانه .  
 ■ / siptâl mâzð(siftâl mâzð) mânð / .

□ از نوع زنبور خطرناک است .

کاربرد: کسانی که: به محض ارتباط با کسی خسارتی را متوجه آن شخص می کنند .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سُوی سَرِه آفتاوُ وَنه سُو بَدَرِه . (آفتاب صبحگاهی باید روشن بخش باشد) .  
 (۲) سیپیتال ماز یا سیفتال ماز یا گل ماز: زنبورهایی هستند که در کنار سنگ ها و یا داخل خاک لانه می کنند و بسیار خطرناک هم هستند .

« سیر » بُخَرُ ، « سیر » نُخَرُ .

■ / Sir boxar, sir noxar / .

□ سیر بخور زیاد نخور .

کاربرد : به اندازه مصرف کردن .

\*\*\*

■ / Sirð vešnâ qam niya, vešnâ lðngam rānošonð / .

□ آدم سیر، غم گرسنه را ندارد و پای آدم گرسنه هم راه نمی رود .

کاربرد : چنانچه همکاری و تعاون اجتماعی نباشد، مشکلاتی فراهم می گردد .

\*\*\*

سیرِ چِدانه غَمِ وِشِنایِ .

■ / Sir čedânð qame vešnâya / .

□ سیر از غم آدم گرسنه چیزی نمی داند .

کاربرد : بی خبری آدم های بدون مشکل (طبقه مرفه) از آدم های مشکل دار (طبقه ندار) است.

\*\*\*

سیرِ نُخَرِی ، دَهَنَ بُو نَکَنه .

■ / Sir noxori, dahan bu nokonð / .

□ سیر نخوری، دهانت هم بو نمی دهد .

کاربرد : چنانچه مرتکب اعمال ناپسند نشوی، جای نگرانی نیست .

\*\*\*

سیرِ دُز ، پیازِ دُزِ وِکَنه .

■ / Sir doz, piyâz doz vakanð / .

□ سیر دزد، پیاز دزد می شود .

کاربرد : این هشدار که معمولاً خلاف اولیه خلاف کاران (حرفه ای) کوچک بوده است .

(یادآور: از خرد است که کلان بر می خیزد، یا سوزن دزد شتر دزد می شود.)

\*\*\*

سیرِ وِشِنَا جِی خَبِرِ نَدَره ، سواره پیاده جی .

■ / Sir vešnâ ji xabər nðdarð, sevârð piyâdð ji / .

□ سیر از گرسنه و سواره از پیاده خبر ندارد .

کاربرد : جدایی راه دو طبقه دارا و ندار .

\*\*\*



سیرِ سیرِ خُره ، زارِ زارِ ناله کُنه .

■ / sir sir xorð, zâr zâr nâlð konð / .

□ سیر و سیر می خورد، و های های گریه می کند .

کاربرد: در باره کسانی گویند که از نظر مالی دررفاه هستند ولی مرتباً از نداشته هاشان حرف می زنند .

\*\*\*

سیفیدِ سَگ، بازاره آورشمه خرابا کُنه .<sup>(۱)</sup>

■ / sifid sag, bâzârð averšemð xarâbâ kâne / .

□ سگ سفید بازار ابریشم را خراب می کند .

کاربرد: مشکل آفرینی حضور رقیب، در عرصه های مختلف (از دواج\_ داد و ستد...).

\*\*\*

سیفیدی و رَقَمِ دَره ، سَگِ شُونه و دله خرابِ کُنه .

■ / sifidi varfam darð, sag šunð ve dâlð xarâb konð / .

□ سفیدی را برف هم دارد (برف هم سفید است) ولی سگ می رود در آن کثافت کاری می کند .

کاربرد: امتیاز ندانستن مقوله ای .

\*\*\*

سیِ کُوری هَر .

■ / siya kuri harð / .

□ تاریکی کور کننده را با خود می آورد \_ سیاکاری می آورد .

کاربرد: در باره کسانی گویند که با کم دقتی و ندانم کاری هایشان عرصه را بر دیگران تنگ می کنند .

\*\*\*

سیِ کاره .

■ / siya kârð / .

□ او سیاه کار است .

کاربرد: کسی است که دست به هر کاری می زند ناموفق است ... یا کسی که از عهده انجام کارهای

سخت و دشوار برمی آید .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سیفید سَگ بازار پُمه فروشان بُشه، پُمه ارزان و کُنه . (سگ سفید به بازار پنبه فروشان

برود، پنبه ارزان می شود.)

سی لی، میهی، دَکته (۱).

■ / Seyliya, mehi dakəttə / .

□ در دامش ماهی افتاد \_ ماهی گرفت .

کاربرد: بخت با او یار است اوضاع و احوال بر وفق مراد است .

\*\*\*

سیل آو، همیشیک، روغن خک، نیرنه .

■ / Seyl âv, hamışek rouqan xek niyaranə / .

□ سیلاب همیشه با خودش خیک روغن نمی آورد .

کاربرد: در باره این گویند که حوادث پیوسته دارای یک نتیجه مشخص نیست .

\*\*\*

سیل بُم؟

■ / Seyl boma / .

□ سیل آمد ؟

کاربرد: وقتی گویند که هیچ چیز سر جایش قرار نداشته باشد .

\*\*\*

سیمبیل خنده کُنه (۲).

■ / Simbil xandə konə / .

□ با سبیل هایش می خندد .

کاربرد: رضایت داشتن .

\*\*\*

سینه ب سینه بگوت نیه .

■ / Sinə be sinə, bogut niya / .

□ سینه به سینه گفته شده است (می گویند) .

کاربرد: در توصیف نقل و قول، زبان به زبان (غیر مکتوب) چیزی است. موضوعی که دهن به دهن به

نسل بعدی رسیده باشد .

\*\*\*

(۱) سی لی: توری است کوچک که معمولاً در آب راکت رودخانه ها وسیله یک نفر برای صید ماهی مورد

استفاده قرار می گیرد.

(۲) به گونه دیگر: سیمبیل سیمبیل خند کُنه .

سِی یا یَ عینِه نَفْتِه جِلْ<sup>(۱)</sup> .

■ / Siyâya eyne naftə jəl / .

□ سیاه است، مانند پارچه ای که نفتی شده باشد .  
کاربرد: در نا زیبا بودن کسی گویند .

\*\*\*

سِی یَ موْلُگُوْنِه .<sup>(۲)</sup>

■ / Siya mo lgunə / .

□ مار سیاه است .  
کاربرد: لاغر و سیه چرده .

\*\*\*

سِی یَ ناکْتالِ .

■ / Siya naktâl / .

□ چانه اش سیاه است. سیاه چانه است . بد دهن، بدخواه .  
کاربرد: سقش سیاه است \_ آدم بد لفظ و شومی است .

\*\*\*

سِی یَ « پُتالْ » کِجَا .<sup>(۳)</sup>

■ / Siya potâl kijâ / .

□ دختری که مانند سوسک سیا است .  
کاربرد: سیاه و نازیبا بودن .

\*\*\*

سِی یَ مِیجْ شِیرینِ تَرِه، جِیوْ هَمِه ی اربابانِ دَرِه .<sup>(۴)</sup>

■ / Siya mej širintarə, jive hameye arbâbân darə / .

□ کشمش از نوع سیاهش شیرین تر است و در جیب همه آقایان هست .  
کاربرد: در باره افراد (دختران) سبزه گویند که خواهان بیشتری دارند .

\*\*\*

(۱) جِلْ = تکه پارچه کهنه و کثیف .

(۲) موْلُگُوْن = مار آبی .

(۳) به گونه دیگر: سیا قِرْ مُطالْ کِجَا. (دختری که مانند قیر است .)

(۴) به گونه دیگر: سِی یَ کِشْمِشِ شِیرینِ تَرِ، جِوَانانِ جِیوْ تَرِه . (کشمش سیاه شیرین تر است. در جیب

جوانان است .)

سی ی خط بُخوانده آدِمه .

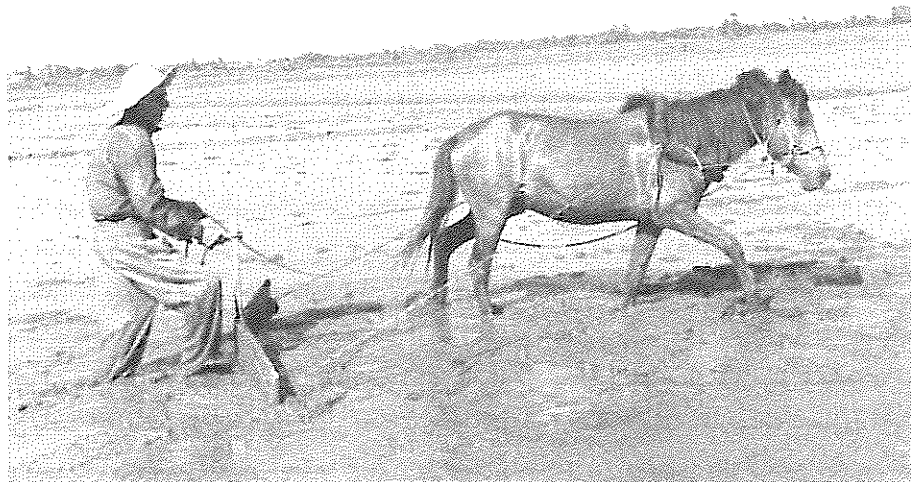
■ / siya xat boxândə âdəmə / .

□ او کسی است که «خط» سیاه را خوانده است .

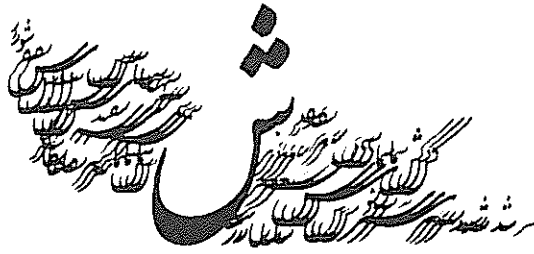
کاربرد: در توصیف کسانی گویند که سواد دارند .

\*\*\*

www.tandis.de  
تندیس



لت زدن زمین شالیکاری



شا بهله شاقلی نهله. (۱)

■ / šâ behale šâ qoli nahalâ / .

□ شاه موافق باشد (اجازه بدهد) شاهزاده (اطرافیان شاه) موافق نیست (اجازه نمی دهد) .  
کاربرد: در مورد کسی گویند که برای انجام کاری مانع تراشی می کند در حالی که تصمیم گیرنده نیست .

\*\*\*

شاپسَر ر ماری نکن، کورمردک ر زن گیری بکن. (۲)

■ / šâ pesara re mâr:i nokon, kur mardeka re, zân giri bokon / .

□ برای پسرت که شاه هم هست مادر نباش، اما برای شوهرت که کور هم هست، زن با وفايي باش .  
کاربرد: اهمیت نقش مرد در زندگی زن .

\*\*\*

(۱) شا می بخشه شیخ علی خان نمی بخشه، نظر به خست شیخعلی خان خزانه دار شاه عباس. کتاب قند و نمک - جعفر شهری. ((... به عرض وکیل - منظور کریم خان زند است - رساندند که: شیخ علی خان با مهر خود بی اطلاع کارگزاران وجوه دیوانی ممالک متصرفی وکیل را حواله می دهد و محصولات شداد می گمارد، بعلاوه هر حکمی از نواب وکیل در قبض و بسط امور صادر می شد غالباً بر خلاف آن حکم می نمود که به ضرب المثل می گفتند: «شاه می بخشد و شیخ علی خان نمی بخشد.» این معنی باعث گردید که: دو چشم او را میل کشیدند و کور نمودند. نقل از: کتاب فارسنامه ناصری. تالیف حاج میرزا حسن حسینی فسایی. صفحه ۶۰۵. در همین رابطه در پی نوشت به نقل از منبع دیگری آمده است: «به سبب سوءظنی که از شیخ علی خان در این سفر به هم رسانیده بود، شب او را طلبید و به دست خود یک چشم او را با کارد کند و چشم دیگرش را مرادخان زند حسب الحکم با خنجر از حدقه در آورد.»

صفحه ۶۰۵

(۲) به گونه دیگر: شا پَسَر ر مار باش، اَم ت مَرِد «تور و کندلی» باش وِر زَن گیری بکن. (برای شاه پسر خودت مادر باش اما شوهر تو اگر دسته جارو هم باشد برایش زن خوبی باش.)

شَا تِ پُشته، لَشکَرِ چِ مَرده .

■ / šâ te poštə, laškar če mardə / .

□ شاه از تو حمایت می کند، لشکر چه می تواند بکند .  
کاربرد: برای قوت قلب به کسی گویند که تصمیم گیرنده با تو است به نظرات اطرافیان اعتنایی نداشته باش .

\*\*\*

شاخه لاخنده ولته، (رَهَبَدَ) .

■ / šâxə lāxondə.vəliatə (rahabada) / .

□ ریسمان را از شاخش باز و رهایش کرد .  
کاربرد: در مورد کسی که همسرش را طلاق داده باشد یا به خانه پدرش یا به سفر فرستاد .

\*\*\*

شاخُ بالِ دره .<sup>(۱)</sup>

■ / šâx o bâl darə / .

□ شاخ و بال دارد. (درختی که سر و شاخ زیادی داشته باشد) .  
کاربرد: فرزند زیاد داشتن \_ همراه با دردرس بودن کارهای کسی .

\*\*\*

شاخه شیشه نزن .<sup>(۲)</sup>

■ / šâxə šišə nazən / .

□ به شاخش شیشه نزن (شاخش را با شیشه تیز نکن) .  
کاربرد: زمینه زد و خورد را فراهم نکن .

\*\*\*

شادانِ پیشه ، مادانِ دُمال .<sup>(۳)</sup>

■ / šādân pišə, mādân domâl / .

□ دانا جلو می رود و نادان هم در پی آن \_ داماد جلو می رود و عروس پشت سر او .  
کاربرد: کامیاب بودن دانا و ناکام بودن نادان \_ تذکری که در هر حالت مرد بر زن تقدم دارد .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: هاله چکُ تره .

(۲) در گذشته مراسم «گاو جنگ» و «سگ جنگ» زیاد برگزار می باشد. در مراسم گاو جنگ بعضی از صاحبان گاوهای نر با شیشه شاخ گاو نر خود را تیز می کردند تا ضرباتش کارسازتر باشد.

شازاده، گدا زاده نَبُونَه .

■ / šâ zâdθ, gadâ zâdθ nobunθ / .

□ شاهزاده گدا زاده نمی شود .

کاربرد: بلند طبع پیوسته بلند طبع است\_ تغییرناپذیری سجایا .

\*\*\*

شَا عَبَّاسُ بُگوتَه : پینیک دُو جی مُقُبْ (دُرُو) .

■ / šâ abâs bogutθ, pinik duji moqob / .

□ شاه عباس گفت: وصله پینه کردن موقوف .

کاربرد: در باره کسی که مستبدانه حکمی بی معنا صادر می کند سایه ترس قدرت اجرایی احکام خودکامگان.

\*\*\*

شَا کُلا گُوشَه وَنِک .

■ / šâ kolâ gušθ vanθke / .

□ گوشه کلاه شاه نشو .

کاربرد: خودت را خیلی «دست بالا» به حساب نیاور .

\*\*\*

شَال گُونه : مِ کُشْتِنِ یِ وَرَ چُودُخَا، چُودِخایِ مُرِدِمِ یِ وَرَ .

■ / šâ:âl gunθ, me koštθn ye var, čodoxâ, čodoxâye mordθm ye var / .

□ شغال می گوید: کشتن من یک طرف و سیخونک زدن (ضربه زدن) های بعد از مرگ مردم هم، یک طرف .

کاربرد: بیان حرف و حدیث های مردم بعد از یک اتفاق بد یا یک شکست است .

\*\*\*

شَالَه دُوسی، تا چاشته .

■ / šâ:âlθ dusi, tâ čâštθ / .

□ دوستی شغال، تاظهر است .

کاربرد: سست بودن محبت و قول قرار آدم های ریاکار .

\*\*\*

شَالَه گُونه : بُدُو سِگَه گُونه : بَگیر .

■ / šâ:âlθ gunθ bodouv, sagθ gunθ begir / .

□ به شغال می گوید: تند برو (فرار کن) به سگ می گوید: بگیر .

کاربرد: توصیف سیاست کسی که دو پهلو است .

\*\*\*

شالِه بُگوتَن: ت شاهد کیّه؟ بُگوتِه: م دُم .

■ / šâ:âið bogutən, te šâhed kiya ? bogutə me dom / .

□ به شغال گفتند: شاهد تو کیست؟ گفت: دم من .

کاربرد: ارایه دلیل سست و غیرقابل پذیرش، موجه جلوه دادن خود بوسیله ایادی .

\*\*\*

شالِه مُسان، ریک زَنه . (۲)

■ / šâ:âið mosân rik zanə / .

□ مانند شغال ی ی (زوزه) می کند .

کاربرد: پافشاری و اصرار برای به «کرسی» نشانیدن نظری .

\*\*\*

شالِم بُج خَر و کته .

■ / šâ:âiam boj xor vakətə / .

□ شغال هم کارش بجایی رسید که: شالی خور شده است .

کاربرد: آدم موذی ای که کاری بیش از انتظار انجام داده است .

\*\*\*

شال تُس مامد .

■ / šâ:âi toš māmād / .

□ محمدی که باد روده شغال است - محمدی که از شغال می ترسد.

کاربرد: کسی که ترسو است ... کم دل و جرأت است .

\*\*\*

شالِه چ هَلِیه کِرکه قُو وَرِه .

■ / šâ:âið çe haliya kərəkə qu varə / .

□ شغال چه می فهمد که، مرغ پر و قو دارد .

کاربرد: گرسنه به طعم و ظاهر غذا توجه ندارد .

\*\*\*

شالِ ی تُس دَنه ، صَت سَگه سرگردان کُنه .

■ / šâ:âi ya toš danə sata sagə sargardān konə / .

□ شغال بادی رها می کند، صد سگی که در تعقیبش است سرگردان می کند .



کاربرد: ریا و ریاکاری و درسرهای پس از آن .

\*\*\*

شالی ک کرک گیر باشه ، داد نکنه .

■ / šâ:âli ke kârk gir bâše, dâd nokonð / .

□ شغالی که توان شکار مرغ را داشته باشد، صدا نمی کند .

کاربرد: باور نداشتن ادعای کسی .

\*\*\*

شاله بگوتن: ت دُو چندی ی؟ بگوته: سگه نیا کُم .

■ / šâ:âlð bogutðn, te douv čendiya ? bogutð: sagð niyâ konðm / .

□ به شغال گفتند: چقدر می دوی؟ گفت: به سگ نگاه می کنم .

کاربرد: بستگی داشتن هر عکس العملی به اوضاع و احوال و شرایط محیط .

\*\*\*

شال میری کُنه (۱) .

■ / šâ:âl miri konð / .

□ ادای مرگ شغال (مردن شغال) را در می آورد .

کاربرد: تمارض همراه با حيله گری است . (یاداآور: خود را به موش مردگی زدن)

\*\*\*

شال چپ بز (۱) .

■ / šâ:âl čop baza / .

□ مانند شغال ناگهان مسیرش را تغییر داد .

کاربرد: کسی که زیرکانه از کاری طفره می رود یا موضوع بحث را عوض می کند .

\*\*\*

(۱) حکایت می کنند که: شغال و روباه در دو موقعیت خود را به مردن می زنند: یکی برای فریب «صیاد» (که در دامش (تله اش) گرفتار شده ، تا به عنوان جسد مرده از قید تله آزادش کنند) و دیگری برای فریب «صیدی» که خود را به او نزدیک نماید. همین رفتار شغال موجب خلق زبانزد «شال میری» شده است.  
(۲) شغال در مواقع خطر (حمله سگ...) مسیر مستقیم حرکت نمی کند، بلکه مرتباً به چپ و راست می دود تا دشمن او را گم کند.

شاله آوازِه بِشِنَاوِسِه، اِسِه شُتْرِه رَحْصِه نِیَا بُکُنْ .

■ / šâ:âið âvâza bešnâvðse, esð šotorð raxsð niya bokon/ .

□ آواز شغال را شنیدی، حالا بیا رقص شتر را ببین .

کاربرد: فراهم شدن شرایط برای فرصت طلبی کسی .

\*\*\*

شاله نِگِیْتِ، وِرِه کَچِ نَزِن .

■ / šâ:âið negite, vðrð kâč nazðn / .

□ شغال را که هنوز نگرفتی چوب نزن .

کاربرد: خیال پردازی کردن .

\*\*\*

شاله دَسْ، پُوسُنْ کَلَا نَدِ .

■ / šâ:âið das, puson kolâ nade / .

□ هیچ وقت کلاه پوستین را به دست شغال نده .

کاربرد: عنان کار به دست آدم ناباب ندان .

\*\*\*

شاله نَدِ، پِیِ وِگَرِ ؟

■ / šâ:âið nede, peya vegare / ?

□ شغال را ندیده پایه (چوب) را برمی داری ؟

کاربرد: آمادگی دفاع قبل از وقوع حادثه .

\*\*\*

شام، شامِه قَرِبَانِ بُشُمْ، تَا نُخَرِمْ خَاوَا نُشُمْ .

■ / šâm, šâmð qorbân bošom, tâ noxorðm xâvâ nošom / .

□ قربان شام بروم تا شام نخورم، خواب نمی روم .

کاربرد: تا کار پیش رو انجام نشده باشد، نگرانی هم وجود دارد .

\*\*\*

شامِ رِ، مَطْلِه .

■ / šâma re matðið / .

□ برای شام معطل است .

کاربرد: فقیر بودن .

\*\*\*

شام، چاشته یکی بگرده .

■ / šâm o, čâštð yeki bokordð / .

□ شام و ناهار را یکی کرد .

کاربرد: انجام دو یا چند کار در یک زمان . (یادآور: عقد و عروسی یکی شد).

\*\*\*

شانس<sup>۱</sup> مثله ورزای مانه همادبو، هنه ، های بکنی هنه ، هوی بکنی هنه .

■ / šâns mesle varzâ ya mând, hamâdobu hanð, hây bokoni hanð, huy bokoni hanð / .

□ شانس مانند گاو نر است، وقتی قصد آمدن (حمله کردن) داشته باشد، می آید چه های بکنی و چه هوی بکنی .

کاربرد: کسی جلودار تقدیر نیست .

\*\*\*

شانس بدر بخس .

■ / šâns bðdar boxos / .

□ شانس داشته باش، بگیر بخواب .

کاربرد: اعتقاد به نقش شانس .

\*\*\*

شانس در آقوز بیشکن .

■ / šâns dare, âqoz biškðn / .

□ چنانچه شانس داری، گردو را بشکن .

کاربرد: در مورد محک زدن \_ امتحان کردن .

\*\*\*

شای خولو نوگنه .

■ / šâya xolu noganð / .

□ او کسی است که: به شاه هم دایی نمی گوید .

کاربرد: مغرور - متکبر بودن - پولدار بودن .

\*\*\*

شاید گله بیشکینیم .

■ / šâyad goloð biškiniyam / .

□ شاید کوزه ای را شکاندم \_ شاید به مشکلی برخوردیم .

کاربرد: هزینه نکردن همه موجودی و پس انداز کردن برای هزینه های احتمالی و غیرمنتظره .

\*\*\*

شاید کله کت دبو .

■ / šâyad kaiθ kat dobu / .

- شاید در حالت افتادن در آتش (اجاق) باشد .  
 کاربرد: فوریت داشتن کار .

\*\*\*

شاید و دل گوشت و سیبُو؟

■ / šâyad ve dəl gušt vesibu / ?

- شاید هوس خوردن گوشت کرده باشد ؟  
 کاربرد: چاره اندیشی برای مشکل دوره جوانی (ازدواج) است .

\*\*\*

شبه بگرده کار، خد روز پیدا کرد بی .

■ / šabθ bokordθ kârθ, xode ruz pēydâ kordθbī / .

- کاری که در شب انجام داده باشی، مانند این است که آن کار را در روز پیدا کرده باشید .  
 کاربرد: در زمان استراحت به کارهای پیش رو پرداختن نتایج خوبی دارد .

\*\*\*

شپر چاله دیو مانه .

■ / šapar čalθ divθ monθ / .

- شبیه دیو غار شب پره است .  
 کاربرد: درباره کسی که بد هیبت است .

\*\*\*

شپر (۱) .

■ / šapare / .

- شب پره است. خفاش است .  
 کاربرد: در مورد آدمهای حيله گر و لعین است .

\*\*\*

شتر بیاردن ی غاز بگوته : کمینه ی غاز .

■ / šotor biyârdən ye qâz, bogutθ: kemīnθ yeqâz / .

- گفتند: شتر آورده اند با قیمت یک غاز، گفت: کو همان یک غاز .

کاربرد: شدت فقر و نداری .

\*\*\*

شُتَر با بارِ اَلوْکا دِلْ شُونَه .

■ / šotor bâ bâr e lukâ dâl šonə / .

□ شتر با بارش توی این سوراخ [وافور] جا می‌گیرد (می‌رود) .  
کاربرد: بر باد رفتن هستی به وسیله اعتیاد (اعتیاد به تریاک) است .

\*\*\*

شُتْرَه بُوْگُوتَن: ت گردنِ کچه ، بُوْگُوتَه : م چیچی رچه ؟

■ / šotorə bogutən, te gardən kajə, bogutə me č'i č'i rečə / .

□ به شتر گفتند: گردنت کج است، گفت: چه چیز من راست است ؟ (چه چیز من سر جای خودش است)  
کاربرد: در باره حال و روز کسانی گویند که چندین و چند مشکل (ایراد) دارند و کسی روی یکی از مشکلاتش انگشت بگذارد .

\*\*\*

شُتْرَه گردنِ درازَه، وچَن جَایِ بیینِ ؟

■ / šotorə gardən derāzə, ve čan jāya biyanən / ؟

□ گردن شتر دراز است چند جای گردن را می‌برند ؟  
کاربرد: توقع بی جا داشتن از کسانی که: توان مالی یا کار بیشتری نسبت به سایر افراد فامیل یا محله دارند.

\*\*\*

شُتْرَم مَکَه شُونَه ، مَگَه حاجیه ؟<sup>(۱)</sup>

■ / šotoram makə šunə, magə hâjiya / ؟

□ شتر هم به مکه می‌رود، مگر حاجی است ؟  
کاربرد: در باره اعمال و نیت درست داشتن است نه ظاهر کار .

\*\*\*

شُتَه مُرْغانَه .

■ / šatə morqānə / .

□ تخم مرغ فاسد .  
کاربرد: اعتماد نداشتن به قول و قرار کسی .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سگ ماژم «مکه شون» مکه حاجیه ؟ (مکس سگ هم مکه می‌رود مگر حاجی است) .

شَرَّ آبَادِ بی، بَرَّ آباده .

■ / šar âbâd bi, bar âbâdθ / .

□ شهر آباد باشد، مردم هم در رفاه خواهند بود .

کاربرد: تاثیر بخش بودن وضعیت افراد در همدیگر .

\*\*\*

شَرْدُ گُرو .

■ / šardo grou / .

□ شرط داشتن و چیزی را هم به گروگان گرفتن .

کاربرد: خط و نشان کشیدن .

\*\*\*

شَرَرُ ما پُوچا<sup>(۱)</sup> یَ مَانِن، هَمَّ سَرِ شِی نَانَه، هَم بِنِ شِی .

■ / šarar mâ pučâ ya mânθn, ham sare ši nâlanθn ham bone ši/ .

□ مانند گریه های «ماه شرر» هستند، که هم گریه نر می نالد و هم گریه ماده .

کاربرد: گوشه از «گم بودن» حقیقت است .

\*\*\*

شَرَّ شَرَّ بی ما چکُر نیه .

■ / šar šar bi mâčkor niya / .

□ این صداها ی خش خش بدون مارمولک نیست .

کاربرد: حرف و حدیثی که گفته می شود، باید بخشی از واقعیت باشد .

(۱) در بعضی از زبانزدها بجای واژه «پوچا» واژه «خوک» آمده است.

\*اهالی منطقه کوهستانی رامسر و بخش شرقی گیلان دوازده ماه در سال را به شرح زیر می نامند:

- ۱- نوروز ما = ماه فروردین (نیمه دوم مرداد- نیمه اول شهریور). ۲- کُورچ ما = اردیبهشت (نیمه دوم شهریور- نیمه اول مهر). ۳- اری یَ ما = خرداد (نیمه دوم مهر- نیمه اول آبان). ۴- تیر ما = تیر (نیمه دوم آبان- نیمه اول آذر یا تیرگان). ۵- مردال ما = مرداد (نیمه دوم آذر- نیمه اول دی). ۶- شرر ما = شهریور ماه (نیمه دوم دی- نیمه اول بهمن) . ۷- امیر ما = مهر (نیمه دوم بهمن- نیمه اول اسفند مهرگان). ۸- اول ما = آبان (نیمه دوم اسفند- نیمه اول فروردین). ۹- سیا ما = آذر (نیمه دوم فروردین- نیمه اول اردیبهشت). ۱۰- دی یَ ما = دی (نیمه دوم اردیبهشت- نیمه اول خرداد). ۱۱- ورف نما = بهمن (نیمه دوم خرداد- نیمه اول تیر). ۱۲- اسپندار ما = اسفند (نیمه دوم تیر و نیمه اول مرداد).

(یادآور: تا نباشد چیزکی، مردم نکویند چیزها).

\*\*\*

شَرَّ شَرِّ مِ جان، پَرِّ پَرِّ مِ جان .

■ / šar šar me jân, par par me jân / .

□ قربان سرو صدایش بروم، قربان دور و برش بروم .  
کاربرد: بیان آرزوهای نفسانی .

\*\*\*

شَرِّ کُورَانِ بیبشی، هَرِّ دُو چُم سَ دَسْ بِن .

■ / šare kurân bišey, har do čomθ sa das bane / .

□ به شهر کوران رفتی، روی هر دو چشمت دست بگذار .  
کاربرد: هم آهنگی و هم خوانی داشتن با محیط زندگی .  
(یادآور: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.)

\*\*\*

شَرِّه خَبَرِه کی دَرِه، شَرِّ مَوْجِ .

■ / sarθ xabθrθ ki darθ, šar muj / .

□ خیرهای شهر را چه کسی دارد، کسی که در شهر می گردد .  
کاربرد: در مورد کسانی گویند که پیوسته به منازل همسایه ها رفت و آمد دارند .

\*\*\*

شَرِیکی لیوی زُو جُوشِ نیانه.

■ / šeriki leivi zu juš niyanθ/.

□ دیک شریکی زود جوش نمی آید.  
کاربرد: ناموفق بودن کارهای شراکتی.

\*\*\*

شکارچی، بی مَنظورِ تیر نیگنه .

■ / šekârči, bimanzur tir niganθ / .

□ شکارچی بی هدف تیراندازی نمی کند .  
کاربرد: در باره رفتار و گفتار افراد محیل است که با نیت خاصی مطرح یا عنوان می گردد .

\*\*\*

شکارِ میجال « تیزی یِ » کَشِ دَکنه .

■ / šekârθ mijâl teziya kθš dakanθ / .

□ هنگام شکار رفتن، سگ شکاری شانش می گیرد .  
کاربرد: شانه خالی کردن از انجام کاری .

\*\*\*

شکُ شِی .

■ / šako ši / .

□ باران نرم و ریز .

کاربرد: در بیان چیز بسیار اندک- تعیین نوع بارندگی نم باران .

\*\*\*

شکلِ بُگردِ گاو مانه . (۱)

■ / šakəl bokordə gāvə mǎnə / .

□ مانند گاوی است که: شاخش را با پایش یا دو دست او را با هم بسته باشند .

کاربرد: مقید و محدود کردن .

\*\*\*

شُکمِ دَسِه بِن نیه، دَسِ س ننه .

■ / šekam dasə bon niya, dasə sa nana / .

□ شکم زیر دست است، بالای دست نیست .

کاربرد: انسان اراده امساک در خوردن را دارد .

\*\*\*

شُکمه نُمکِ آوَبَزِن، خُشتِ پوله جَم بَزِن .

■ / šekamə nomok āv bazən, xošte pulə jam bazən / .

□ شکم خود را نمک سود کن، پول خودت را جمع کن .

کاربرد: در باره کسانی که: الویت اول در زندگی برای آنان « پول » است نه خوب خوردن و خوب

پوشیدن- توصیه به قناعت کردن .

\*\*\*

شکمِ وِشِنَا، شووِ خاوه نانه وینه .

■ / šekame vešnā, šov xāvə nānə vinə / .

□ شکم گرسنه، شب ها خواب نان را می بیند .

کاربرد: ارتباط دلمشغولی های انسان با نیازها .

\*\*\*

(۱) بستن دو دست یا شاخ و دست گاو را «شکل» می گویند. چنانچه نحوه بستن موجب محدودیت و آزار بیشتر حیوان گردد آن را «تنگ شکل» می گویند. چنانچه پدر و مادری فرزندش را محدود کند و یا شوهری نسبت به رفت و آمدهای همسرش سخت گیر باشد این زبانزد کاربرد پیدا می کند.



شُکْمُ سَرَبِ جِیرَا بَا .

■ / šokam sar be jirâbâ / .

- شکم سر به زیر شد (سر پایین شد) .  
کاربرد: گرسنه بودن .

\*\*\*

شُکْمَه نَشْنَه کُل زَن، لَوَاسَه شْنَه کُل زَن .

■ / šokomê nešanê gul zan, levâsê šanê gul zan / .

- شکم را نمی توان گول زد (غذا نخورد) ولی لباس را می توان گول زد (کم پوشید - بد پوشید ...) .  
کاربرد: اهمیت «غذا» برای انسان .

\*\*\*

شَلِ اسْوَا زینِ طَلَا ؟

■ / šlî asva zin talâ / ?

- اسب لنگ با زین طلا ؟  
کاربرد: اقدام نامناسب یا نامآهنگ .

\*\*\*

شَلَارِ مَکَرِ گُوَزِ وِ گَرْدَنَه ؟

■ / šelâr magðr guz vegardenê / .

- شلوار مگر صدای باد روده را برمی گرداند ؟  
کاربرد: بی پایه بودن استدلال کسی است .

\*\*\*

شَلَارِ پینیکِ دیشْتَبُو، هَر کَار بُوکْنی، هِنْدِ مَلُومَه .

■ / šelâr pinik deštebu, har kâr bokoni, hande malume / .

- شلوار «وصله» داشته باشد، هر کاریش بکنی باز هم «وصله» معلوم است .  
کاربرد: کار خلاف را نمی توان پنهان کرد .

\*\*\*

شَلِ پِلَايِ مَانَه .<sup>(۱)</sup>

■ / šel polâya mând / .

- مانند کته شل (وارفته) را می ماند .  
کاربرد: در باره کسی که تنبلی می کند - بی حال بودن کسی .

(۱) به گوه دیگر: شل پلا بُخرده . (کته شل خورده است) .

\*\*\*

شِلْ پَرْ .

■ / šel par / .

□ پر آویخته .

کاربرد: سست و بی حال بودن .

\*\*\*

شِلْ چِکْرَه .

■ / šel čekrə / .

□ کسی که: پاهایش سست است .

کاربرد: تنبیل و کم تحرک .

\*\*\*

شِلْ خایِه (۱) .

■ / šele xāye / .

□ کسی که «آتش» آویزان است .

کاربرد: تنبیل و سست .

\*\*\*

شِلْ دَارِ تَرْ کَادَنِ نَ تَرْ . (۲)

■ / šel dārə tarkādanə na to:r / .

□ این قدرت زبانه است که تنه درخت را شکاف می دهد نه تیر .

کاربرد: در مورد اینکه به عامل واقعی باید توجه کرد نه ظاهری .

\*\*\*

شِلْ کُنْکایِ، کی بَتَشیِه ؟

■ / šel konkāya ki betešiya / ?

□ این وسیله کوبیدن پایه را چه کسی تراشیده است ؟

کاربرد: بهانه برای کار نکردن ... به ابزار کار ایراد گرفتن .

(۱) به گونه دیگر: شِلْ موسْ . (کسی که کونش آویخته است).

(۲) شِلْ = شیوه کار جنگل نشینان برای ترکاندن درختان قطور این بود که: چند لاشه چوبی را بشکلی آماده می کردند که از یکطرف نازک و از طرف دیگر کلفت تر بود. سر نازک لاشه را در شکاف ایجاد شده درخت فرو می کردند و با پایه چوبی کلفت روی آن می کوبیدند تا موجب ترکیدن تنه درخت شود. این لاشه را: شِلْ - پارس - زوان - تَرْمْ، می گفتند.

\*\*\*

## شِلِ کُشتی گیره .

■ / šel košti girə /

□ کسی است که با نرمی کشتی می گیرد .

کاربرد: فرصت طلب و دام گستر بودن شخص همراه با آرامش و بدون ادعا .

\*\*\*

## شِلِ مُرغانه .

■ / šel morqānə /

□ تخم مرغ شل و وارفته .

کاربرد: در وصف آدم های تنبل و سست و کم کار گویند .

\*\*\*

## شِلِ وَچِه رِ، چَارُقْ هِگیتِه .

■ / šel vačare čaroq hegitə /

□ برای پسری که شل است، کفش خریده است .

کاربرد: وقتی چیزی برای کسی که استحقاق نداشته باشد؛ تعلق گیرد .

\*\*\*

## شِلِهِ اَسُو، بِيَشِكِسِه پُر دِه رِفَاقْ هِسِسَه (۱) .

■ / šəlið asv, biškesə pordə refâq hessə /

□ اسب لنگ، منتظر پل شکسته است .

کاربرد: کسی که منتظر بهانه است .

\*\*\*

## شِمِ خانِه بامدارِ کِمی رَ کَلِسِه ؟

■ / šeme xānə bāmdār kemi ra kaləsə / ؟

□ تیرهای چوبی سقف ساختمان شما از کدام طرف ریخته شده است ؟

کاربرد: در هنگام پرت کردن حواس کسی برای منظور خاصی .

\*\*\*

(۱) پُرد یا پل در بدو امر عبارت بود از یک تنه درخت که روی نهر یا رودخانه گذاشته می شد و افراد با دشواری و ترس و لرز از روی آن عبور می کردند و معمولاً حادثه آفرین بود. بتدریج بر حسب نیاز از چند تنه درخت و تخته «پُرد»ی ساختند که چهارپایان هم می توانستند از آن عبور کنند.

شَمِرَ رِ دَارِ سَ بَادِ زَنَه .

■ / šemerare dârð sa bâd zanð / .

- برای شما مانند این است که روی درخت باد بزند .  
 کاربرد: بی خیالی شخص نسبت به مشکلات و پیچیدگی قضیه .

\*\*\*

شمشیره ، كَمَرُ بَزَ .

■ / šamširð kamar bāza / .

- شمشیر را به کمرش بست .  
 کاربرد: آمادگی دعوا داشتن .

\*\*\*

شِمِه گاوِ آمِ سِرِه دِ نَبِيَّه .

■ / šemð gâw ame serð deniya / .

- گاو شما در سرای ما نیست .  
 کاربرد: گفتار و کردار شما با گفتار و کردار ما « همسو » نیست .

\*\*\*

شندِ رِی آدَمِ كَشَرِ رِ گَنَه ، ویشنا آدَمِ شَرَرِ گَنَه .

■ / šəndəri âdəm kašare ganð vešnâ âdəm šarare ganð / .

- آدم ندار گوشه نشینی را انتخاب می کند، آدم گرسنه راه بد را .  
 کاربرد: عکس العمل دو دسته از آدم های ندار در جامعه: فقیر فقر خود را می پوشاند شکم گرسنه ایمان ندارد .

\*\*\*

شندِرُ خُوشحالِه .

■ / šəndər xošhâlð / .

- با آنکه زنده پوش است ولی خوشحال و شاد است .  
 کاربرد: الکی خوش .

\*\*\*

شندِرِ بِ جِرُ ، شندِرِ بِ جِیرُ .

■ / šəndər be jor, šəndər be jir / .

- هم از بالا پاره و هم از پایین پاره بودن .  
 کاربرد: شلخته - کسی که بسیار بی نظم باشد .

\*\*\*

شَنْ گَلِ بَيْرِدِه .

■ / šona gəl beyardə / .

□ شانه اش را به گل آورد (شانه اش را زمین زد).

کاربرد: شکست دادن - برتری پیدا کردن - اتمام پیروزمندانه کاری .

\*\*\*

شُووِ اولِ رُوغْنِ مَالِی، شُووِ دُیْمِ نُمْدِ مَالِی شُووِ سِیْمِ لَقْدِ مَالِی .

■ / šouve avvəl roqanmâli, šouve dojom nomodmâli, šouve sejom laqədmâli / .

□ شب اول مهمان را روغن مالی و شب دوم نمذ مالی و شب سوم لگد مالی می کنند .

کاربرد: احترام مهمان با مدت اقامتش مرتبط است . (یادآور: احترام مهمان دست خودش است).

\*\*\*

شُو چینه (۱) .

■ / šouv činə /

□ شب چیده شده است .

کاربرد: چیدن میوه به صورت غیر مجاز .

\*\*\*

شُو حُشِه ، ملا عِیْلِی (مُلِّی) نا حُشِه .

■ / šouv xošə, mollâ Eylî (moleli) nâxošə / .

□ شب خوشی است [ولی] ملا علی ناخوش است .

کاربرد: موقعیت مناسبی پیش رو است ولی مجری کار برای کار مورد نظر آمادگی ندارد .

\*\*\*

شُورِ بُشِیْمِ (۲) .

■ / šor bošeym / .

□ شور رفتیم .

کاربرد: متفرق شدن چند نفر از جمعی - تحلیل رفتن یک جمعیت .

(۱) یکی از اهالی رامسر در شهر دیگری خدمت می کرد و هر از گاهی در فصل زمستان مقداری پرتقال بسیار درشت و خوب برای مافوق خود سوغاتی می برد. روزی مافوقش پرسید که: این پرتقال درشت از چه نوعی است؟ پاسخ داد: «شب چین» داستان از این قرار بود که: این فرد شوخ طبع هر از گاهی شب ها پرتقال های درشت باغات رامسر را می چید و به عنوان سوغاتی برای مافوقش می برد.  
(۲) معمولاً لباس یا پارچه پس از شستن کوتاه می شود و در چنین حالتی می گویند: شُورِ بُشُ.

\*\*\*

شُوو گَب، صدا دَره .

■ / šouvð gab, sedâ darð / .

□ حرف شب صدا دارد (شنیده می شود) .

کاربرد: در صحبت های شبانه باید احتیاط های لازم را رعایت کرد .

\*\*\*

شُو هوا خَبه اَمَ خَر چرا نُشَنه .

■ / šouv havâ xobð amma xar čerâ nošonð / .

□ هوای شب خوب است ولی خَر برای چرا نمی رود .

کاربرد: هر کاری برای خود وقتی دارد . (یادآور: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد) .

\*\*\*

شُو داد بَزَم، روز داد بَزَم، آخَرِم دَسه خَجَره بَزَم .

■ / šouv dâd bazam, ruz dâd bazam âxðr me dasð xajerð bazam / .

□ شب گفتم روز گفتم، آخر سر هم دست خودم را با داس بریدم .

کاربرد: با وجود تلاش زیاد، نتیجه نامطلوب گرفتن .

\*\*\*

شُور مِیهی .

■ / šur mehi /

□ ماهی شور شده .

کاربرد: آدم های تکیده و لاغر اندام .

\*\*\*

شُورا کُنه ، شُوونه ، سَسا کُنه چُو . (۱)

■ / šurâkonð šuvanð sasâ konð ču / .

□ دختری که غذا را شور می کند، شوهر می خواهد و دختری که غذا را بی نمک درست می کند، کتک

می خواهد .

کاربرد: درباره «خانه داری» دختران و ارایه راه چاره برای آن .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: سَکانه شُوونه، شورا کُنه چُو. (دختری که غذای بی نمک درست می کند، شوهر می خواهد

و دختری که غذا را شور می پزد کتک می خواهد.)

شُو سِیا، گاو سِیا .

■ / šouv siyâ, gâv siyâ / .

- شب سیاه است، گاو هم سیاه است .  
کاربرد: پوشیده ماندن حقیقت .

\*\*\*

شُولِ یِ دَفَه شِیوَنَمِ یِ دَفَه (۱) .

■ / šul ye dafθ šivanam ye dafθ / .

- فریاد یکبار و گریه و آه و ناله هم یکبار .  
کاربرد: خواست و تمایل کسانی است که: می خواهند تکلیف کار را یکسره نمایند .

\*\*\*

شُو مُلا، روز ملای چِرِ .

■ / šouv mollâ, ruze mollâya čere / .

- ملای شب حریف ملای روز است .  
کاربرد: نظرات زن بر مرد تحمیل می شود . معمولاً حرف زن بر کرسی می نشیند . (یادآور: زن سالاری،)

\*\*\*

شُومارِ بُشُ بازار، عروس بُگوتِه بازار چِ خَبَرِ؟ شومارِ بُگوتِه: عروسِ میری

دکته . عروسِ بُگوتِه: مُمِ دَرکِ، مِ شُو خَاخُرِ مُردمه عروسه .

■ / šumâ:r bošô bâzâr, arus bogutθ bâzâr če xaber ? šumâ:r bogutθ: arus miri dakθte. Arus bogutθ mo darak, me šuxâxore mordmθ arusθ / .

- مادر شوهر رفت بازار و برگشت و عروس پرسید بازار چه خبر بود؟ مادر شوهر گفت: بلای عروس میری افتاده، عروس گفت: من به جهنم! خواهر شوهر بیچاره من عروس مردم است .  
کاربرد: حاضر به جواب بودن .

\*\*\*

شومارِه پیّه وگیتِن، عروسِ بِمیلینِ .

■ / šumâ:rθ piya vegitθn, aruse bemey lan / .

- پی مادر شوهر را به تن عروس خانم مالیدند .

(۱) شول: صدای بلند و صدایی که پیام رسان احساس شادی\_ احساس خطر و ایجاد ارتباط در دل جنگل یا کوه و صحرا است.

کاربرد: داشتن خوی و خلق مشابه.

\*\*\*

شومار مییره، پسر زن و جای گره.

■ / šu mâ:r miyarð, pesarzðn ve jâya garð / .

□ مادر شوهر می میرد، زن پسرش جای او را می گیرد.

کاربرد: تغییر مدیریت - امروز عروس فردا مادر شوهر.

\*\*\*

شومار زیدی لوسوی، پسر زن ر خسته.

■ / šu mâ:r zeydi lousuya, pesar zðnare xasanð / .

□ مادر شوهر خمیر زیادی را برای عروس خود ور می آورد. (می مالد).

کاربرد: پس مانده را بخشیدن.

\*\*\*

شوو بچی آقوزه مانه (۱).

■ / šouvð beçe âqozð mând / .

□ مانند گردویی است که شب هنگام چیده شده باشد.

کاربرد: زودتر از موعد کاری را انجام دادن.

\*\*\*

شوو صافا با هوای مانه (۲).

■ / šouvð sâfâ bâ havâya mând / .

□ مانند هوایی است (هوای ابری) که شب هنگام صاف شده باشد.

کاربرد: ناپایدار بودن روابط بین دو یا چند نفر.

\*\*\*

شو هنه، شام نیته.

■ / šouv hanð, šâm niyanð / .

□ شب از راه می رسد، اما از شام خبری نیست.

کاربرد: حال و روز آدم های فقیر است. یا چنانچه کار نکنی از شام خبری نیست.

(۱) به گونه دیگر: شو و بگرد کار، خن پیلَم دار بُن آقوز پیدا کنی. (کاری که شبانه انجام شود انگار زیر بوته آفتی گردد پیدا کرده باشی).

(۲) به گونه دیگر: شو و صافا گرد هوا، خر چرا نبر. (هوایی که شب صاف شده باشد خرا را به چراگاه نمی رساند باز هم خراب می شود).



\*\*\*

شو، همه جا شوه .

■ / šouv, hame jâ šouvð / .

□ شب همه جا شب است .

. کاربرد : کار نامناسب همه جا و همه وقت نامناسب و نگوهیده است .

\*\*\*

شی خُره .

■ / šey xorð / .

□ شادی می کند .

. کاربرد : خوشحال بودن .

\*\*\*

شیری یا شال ؟

■ / širi yâ šâ:âl / ?

□ شیر هستی یا شغال ؟

. کاربرد : پرسش از ناکامی یا کامیاب شدن کسی در کاری .

\*\*\*

شیر جو آوه بُخره، با م پردرده (۱) .

■ / šir ju âvð boxore, bâ me perð dardð / .

□ از جویی که آبش شیرین است بخورد با درد پدر مرا .

. کاربرد : رضایت نداشتن .

\*\*\*

شیره سَ ترشه، بَنَم ترش .

■ / širð sa toršð, bonam torš / .

□ روی شیر وقتی ترش باشد، زیرش حتماً ترش است .

. کاربرد : مرتبط دانستن رفتار ظاهر شخص با باطن او .

\*\*\*

(۱) به دلیل وجود آب های معدنی گوگردی آب چند رودخانه در رامسر (شور) است .

شیر؛ نَرُ ماده نَدَرِه . (۱)

■ / šir nar mādə nədarə / .

□ شیر نر و ماده ندارد .

کاربرد: در مورد زنان شجاع، جسور و کلانتر! است .

\*\*\*

شیرِ پِلا مرِه بُسِیجیدِنیه، ماسِ پِلايِ فوزنم<sup>(۲)</sup> .  
 ■ / šir pəla mərə bosijide niya mās pəlāya fozanəm / .

□ پلوی با شیر خوردم و سوختم، حالا پلوی با ماست را فوت می‌کنم و می‌خورم .

کاربرد: احتیاط زیاد ناشی از تجربه تلخ .

\*\*\*

شیر سَرُ شو، تَشِه بَکش .

■ / šir sar šou, tašə bakəša / .

□ شیر سر رفت، هیزم‌های آتش را جمع کرد .

کاربرد: در بیان از دست دادن موقعیت .

\*\*\*

شیر ب اُشیری، پیشی شوَنه، و گردنه خُ پِسیم نیاکانه .

■ / šir be o šir giry piši šunə vagərdanə xo pesiyam niyā kânə / .

□ شیر با آن همه یال و کوبالش جلو که می‌رود گاهی بر می‌گردد به پشت سرش نگاه می‌کند .

کاربرد: هر اندازه هم دارای قدرت باشی، ولی اگر دوراندیش نباشی با مشکلاتی روبرو خواهی شد .

\*\*\*

شیر کُشَنم، شالِ گرم .

■ / šir košanəm, šâ:âl garəm / .

□ شیر می‌کشم، و شغال را هم می‌گیرم .

کاربرد: وعده امید بخش دادن برای رفع مشکل کسی .

\*\*\*

(۱) وقتی سد کرج ساخته شد همه برای تماشا می‌رفتند. من هم روزی باتفاق خانواده دوستم آقای احمد پیر حسینی برای تماشا و تفریح به سد کرج رفتم. چند مرد و یک زن اسکی روی آب می‌کردند. مادر دوستم از اسکی کردن زن متعجب شد و با لهجه خاص کرمانشاهی گفت: او زن نیست\_ او شیر زن است.

(۲) فوزنم = پوزنم = فوت می‌کنم.

شیرِ پیرا بَشِه، گَرَز و دُمه هَمَر کی کُنِه .

■ / šir pirâ baše, gārzə ve domə hamra key kōnə / .

□ شیر پیر شود، موش هم با دمش بازی می کند .

کاربرد : احترام به زورگویان احترام واقعی نیست، بلکه ناشی از ترس است \_ هر فرازی یک فرودی هم دارد .

\*\*\*

شیرِ پیرا بَشِه، شَالَمُ و کینه اُنْگُوشْت دُکُنِه .

■ / šir pirâ bašə, šâ:alam ve kinə ongušt dokonə / .

□ شیر پیر بشود، شغال هم به او انگشت می رساند .

کاربرد : در باره اینکه از پس هر دبدبه و کبکبه ای سستی و فتوری هم هست \_ احترام به افراد مقتدر ناشی از ترس است .

\*\*\*

شیر هَر چیمِ پیرا باشه اَنَد (هَنَد) شاله م.. نَدنه .

■ / šir har čiyam pirâ bâšə handə šâ:âl (m...) nadanə / .

□ شیر هر قدر هم پیر باشد باز هم به شغال [باچ] نمی دهد .

کاربرد : محفوظ بودن شأن و مقام افراد دانا و توانا .

\*\*\*

شیر تاسه دله، زغال کُوله .

■ / šir tâsə dələ zoqâi kulə / .

□ انگار تکه زغالی است در داخل شیری که در جام (تاس) است .

کاربرد : در توصیف چشم های بسیار سیاه است .

\*\*\*

شیر بُدُوشْتِه ، و دِلِه فیلِیک دُکُردِه .

■ / šir boduštə, ve dələ filik dokordə / .

□ شیر را دوشید، سپس درون شیر آب دهان انداخت .

کاربرد : کار خویش را بی ارزش کردن .

\*\*\*

شیرین بیه شیرین بُش .

■ / širin biya, širin boš / .

□ شیرین بیا و شیرین هم برو .

کاربرد : داشتن روابط و رفتار معقول با اقوام و دوستان . (یادآور: سنگین بیا و سنگین برو).

\*\*\*

شیر گاویکِ مانه .

■ / šir gâveke mânə / .

□ مانند گاو شیرده است .  
کاربرد: درآمد مستمر داشتن .

\*\*\*

شیشارِ کَچَ، مارِ دَنه وِچَ . (۱)

■ / ši šâr kača, mâr danə vača / .

□ قاشق مرغوب از چوب شمشاد را مادر به پسرش می دهد .  
کاربرد: هنگام تقسیم چیزی، نوع خوب آن را به دوستان و اقوام دادن

\*\*\*

شیط وکته . (۲)

■ / šit vakətə /

□ لوس شد .  
کاربرد: از اندازه معمول بیرون رفتن \_ زیاده روی کردن \_ حرکات جلف داشتن .

\*\*\*

شیطانه م.. ند .

■ / šeytânə mus nade / .

□ «آنت» را به شیطان نده .  
کاربرد: به عنوان طنز به کسی گفته می شود که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد \_ دمر و خوابیده باشد .

\*\*\*

(۱) با توجه به جنگلی بودن منطقه همه وسایل ممکن زندگی از نوع چوب ساخته می شد از جمله «قاشق» .  
مرغوب ترین قاشق هم قاشقی بود که استاد قاشق تراش از چوب شمشاد می ساخت.

(۲) شیط: شیفت = شیط = شیفت = شِفت

## شیطان جاوَدَ (۱).

■ / šeytân jâvada / .

□ شیطان در جایی پنهانش کرد .

کاربرد: در باره شی گم شده ای که پیدا نشود .

\*\*\*

## شیطانہ دَرزُ دَنہ .

■ / šeytânə darz danə / .

□ به شیطان درس می دهد .

کاربرد: رند و دورو بودن .

\*\*\*

## شیطان کیلُ .

■ / šeytân kil / .

□ خط شیطان \_ شیار شیطانی .

کاربرد: تعیین اثر یا نشانه یک جانبه که خود موجب اختلاف است \_ به عمد و با نیت خاص موضوعی

را پیشاپیش عنوان کردن .

\*\*\*

## شیطان هَمَرَ، گندَم بَکاشته (۲).

■ / šeytânə hamra gandom bekâštə / .

□ با شیطان گندم شراکتی کاشت .

کاربرد: با آدم (خانواده) بدی شریک شد (یا ازدواج کرد).

\*\*\*

## شیطان یَ وِلْگَ بَا مٌ دُو وِلْگَ .

■ / šeytân ye valg bâ mo do valg / .

□ شیطان یک برگ بود من دو برگ .

(۱) در عین حال هنگامی که پدر و مادر صلاح ندانند کودک شان با یک اسباب بازی یا شی ای خاص بازی کند. شی را دور از چشم کودک قرار می دهند و می گویند: «شیطان جاوَدَ» کودک هم با توجه به قدرت شیطانی شیطان که در ذهنش به وجود آورند مایوس می شود و در پی بازی دیگر می رود.

(۲) وقتی به آقای کریم خانی گفتم: آقای ... فردا شب شما را به عروسی دعوت کرده است. پرسید عروس کیست؟ گفتم دختر آقای ... گفت: سید چَر شیطان هَمَرَ گندم بکاشته . (سید چرا با شیطان گندم کاشته است).

کاربرد: کسانی که: در فریب دادن دیگران خود را بسیار ورزیده و زرنگ می دانند. (یادآور: شیطان باید بیاید نزد من، درس بگیرد).

\*\*\*

شیطانه ی آزار کمه .

■ / šeytânə ye azār kamə /

□ کسی که شیطنت می کند، یک عضوش کم است .

کاربرد: در باره کسی(کودکی) که: در اثر تحرکات نامعقول (بازیگوشی) یکی از اندام هایش صدمه ببیند .

\*\*\*

شیطانه دُم . (۱)

■ / šeytânə dom /

□ دم شیطان است .

کاربرد: بازیگوش و در عین حال ریا کار بودن .

\*\*\*

شیکیری سگم خُ ندیریم، هیته کیش کیش دَن ؟

■ / šikeri sagam xo nedeyrim, hīta kiš kiš dāne / ?

□ سگ شکاری که نداریم تو مرتباً کیش کیش (بگیر بگیر) می گویی ؟

کاربرد: بی دلیل مشکل آفرینی کردن .

\*\*\*

شی ی جی، وکین شلار د نیه .

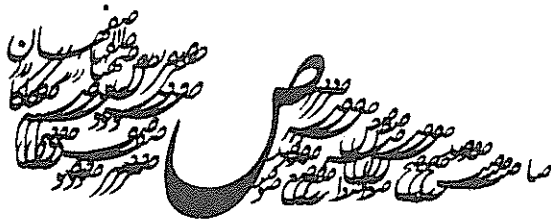
■ / šiya ji ve kinə šelar deniya / .

□ از شادی به تنش شلوار نیست .

کاربرد: وصف بی خبری ناشی از شادی .

\*\*\*

(۱) درعین حال به کودکان پر تحرک و یا کودکانی که به همسایه ها خسارت وارد می کنند یا آرامش آنان رابه هم می زنند می گویند: شیطانه دُم.



صبح خانه گُونه: ای پیشی پشم سر، ممان کی خنه بُشه اِ در جی؟ ممان گُونه: اِ ما هِسَم، اُما تا آخر س .

■ / Saheb xānə gunə: ey pišiye pašm sar, memān key xanə bošə e dare ji ? Memān gunə: e mā hesam, o mā tā āxer sa/.

□ صاحب خانه می گوید: ای گربه پشم به سر، مهمان چه وقت می خواهد از اینجا برود؟ مهمان می گوید: این ماه هستم و تا پایان ماه دیگر .

کاربرد: در مواجهه با کسانی که حق صاحبخانه را رعایت نمی کنند، مهمانان سبج .

\*\*\*

سارا خُجره، دُرون بُد .

■ / sārā xojəɾə, dourun bad / .

□ بیرون از خانه (صحرا) خوب است در درون خانه بد .

کاربرد: دو شخصیتی بودن .

\*\*\*

صب آفتاو مر چه بُگردک چاشت آفتاو بگنه .

■ / Sobə āftāv mərə čə bokorde ke čāšt āftāvə bokone / .

□ آفتاب صبح برای من چه کرد که آفتاب ظهر باید بکند .

کاربرد: مایوس شدن از انجام کار توسط نفرات بعدی - نفر اول چه تاجی به سرم زد که به نفر دوم (شوهر دوم) دل بسته باشم .

\*\*\*

صبر بدیری (دل بدیری) ت کیس دو دُ گنم .

■ / sabr bədeyri te kisa du dokonəm / .

□ حوصله به خرج دهی، کیسه تو را پر از دوغ می کنم .

کاربرد: در مورد کسی گویند که وعده تو خالی زیادی داده است . (یادآور: وعده سر خرمن دادن)

\*\*\*

صُبِّ سَ خَاوَه خَنَه، نَافِ سَ آوَه . (۱)

■ / sobθ sa xāvθ xanθ, nāfθ sa āvθ / .

□ هم می خواهد صبح تا دیر هنگام بخوابد و هم آب ناف [چشمه] را .

کاربرد: کار نکردن ولی توقع رفاه داشتن . (یادآور: هم خدا را می خواهد هم خرما را).

\*\*\*

صُبّه دیربای مانه . (۲)

■ / sobθ deyryāya mānθ / .

□ مانند دریای صبحگاهی است .

کاربرد: آدم های خونسرد و آرام .

\*\*\*

صَتّ آدمه بُر دیربیا وگردنه، و پا تَرّا نُبُونَه .

■ / sata ādθmθ borθ deyryā vegardanθ, ve pā tarā nobunθ / .

□ صد نفر آدم را می برد وسط دریا، برمی گرداند بدون اینکه پایش خیس شود .

کاربرد: زرنک بودن

\*\*\*

صَتّ دُی شِکار وان، ی تُسه تیزی .

■ / sat douye šekārvān, ye tose tīzi / .

□ صد دوی شکارچی یک چُسِ سگ شکاری (تازی) .

کاربرد: بر باد رفتن زحماتی در اثر ناشی گری های کسی .

\*\*\*

صَتّ گُله چوکانه، یکی دَسه نَدَرَه (دَسه ننه) . (۳)

■ / sata gołθ čokānθ, yeki dasθ nθdarθ (dasθ nananθ) / .

□ صد تا کوزه می سازد، یکی دسته ندارد .

کاربرد: وعده های غیر عملی دادن . بی اعتباری گفته ها .

\*\*\*

(۱) واژه «ناف» تغییر یافته واژه «ناو» است. «ناف» منبع آبی بود که با خالی کردن داخل بخشی از تنه درخت

تهیه می شد و در مظهر چشمه های کم آب نصب می گردید.

(۲) به گونه دیگر: صوی سَر دیربای مان لیک نَزَنه .

(۳) به گونه دیگر: صت چاقو چاکانه یکی دُم (دَس) نَدَر. (صدتا چاقو می سازد که هیچکدام دسته ندارند).



صتَ مَهْرِ بُخْرَدِ، تا آفی وکته .

■ / Sata mahr boxordθ, tâ afi vakθtθ / .

□ صد تا مار خورد تا افعی شد .

کاربرد : سوابق ناپسند داشتن -- گرم و سرد زمانه را چشیدن .

\*\*\*

صتَ مَثِ تُوِيَه، چُشَمَ سَ بُرُ، تَشِنَا وِگَرَدَنَه . (۱)

■ / Sta mese toya, čošma sa borθ, tešnâ vegardanθ / .

□ صد تا مانند تو را کنار چشمه می برد، ولی تشنه برمی گرداند .

کاربرد : بسیار حيله گر و مکار بودن .

\*\*\*

صَحَبَ بَ سَرِّ، بِيَزِ سَفَالِ بَ سَرِّ . (۲)

■ / Sahab be sar, beyze sofâl be sar / .

□ خانه ای که صاحب داشته باشد بهتر است تا اینکه سفال به سر باشد .

کاربرد : وضعیت نامطلوب داشتن: مکانی (خانه\_مزرعه ...) است که مسئولش (مالکش) در محل نباشد .

\*\*\*

صِدَا سِمُورِ نِيَنِ . (۳)

■ / sedâ semur niyanθ / .

□ صدایی به گوش نمی رسد ؟

کاربرد : پرسش کنجکاوانه تازه واردی به خانه ای است که می خواهد بداند در آن خانه (کسی) بچه یا

بچه هایی هم زندگی می کنند یا خیر .

\*\*\*

صَدْ جَا تَشْ کَلَه بُگَرَدَه، ی جا گرمُ دَنکته . (۴)

■ / sadjâ taš kalθ bokordθ, yejâ garm danθkθtθ / .

□ صد نقطه آتش روشن کرد ولی هیچ جایی گرم نشد .

(۱) به گونه دیگر: صتَ مِثِ تَرِه، جِيوِ دَلِ دَنْنِ. (صدتا مانند تو را در جیب خودش می گذارد).

(۲) خانه های مطلقه رامسر معمولاً یا گالی پوش (دَسِ بسر) بودند یا تخته پوش (لتِ بسر). بعد از پهلوئی اول پوشش با سفال هم رواج پیدا کرد .

(۳) سمور: شاید تغییر یافته «سمع» باشد یعنی: صدایی به سمع نمی رسد.

(۴) بسیاری از جوانان در امر ازدواج بیش از اندازه تردید بخرج می دهند و دختران چندی را برای همسری انتخاب و مقدماتی هم تدارک دیده می شود ولی ازدواج سَرُ نمی گیرد خانواده (تَشْ کَلَه) تشکیل نمی گردد.

کاربرد: تلاش بی ثمر داشتن .

\*\*\*

صَفْرَه بَلَا كَشْ وَكْتَه .

■ / safarə balā kaš vakətə / .

□ مانند [آقا] صفر بلا کش شده است .

کاربرد: مشکلات و دردها متوجه کسی بودن .

\*\*\*

صِف سَ مَرَد، قُوْت دَر (۱) .

■ / safə sa mardə, qovvat darə / .

□ کسی که سر صف هست، توانش خیلی زیاد است .

کاربرد: بدون داشتن آگاهی از چند و چون کار اعلام نظر کردن .

(یادآور: کنار گود است و می گوید: لنگش کن).

\*\*\*

صِلَا بَز، بَلَا بَتَه .

■ / selâ baza, balâ betə / .

□ تعارف کرد برای خودش در دسر درست کرد .

کاربرد: عواقب یک سخن ناسنجیده .

\*\*\*

صِلَوَاتِ مُوشْتَه (۲) .

■ / salvât muštə / .

□ دسته گندم یا برنج صلواتی (تمام شد) است .

کاربرد: پایان کار یا پایان راه .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: کنار سَ آدِمَه، قُوْت دَرَه. (آدمی که گوشه و کنار ایستاده است زورش زیاد است).

(۲) موشته = دسته گندم یا برنجی که در دست (مشت) جای می گیرد. وقتی که آخرین دسته گندم یا جو یا

شالی را درو می کردند، صلوات می فرستادند.

صُنْدُقِ اِیْمَامِ رِضَا بَنی، مُ وِ گَرْمِ (۱) .

■ / Sondoqe imâm Rezâ bani mo vegarðm / .

□ چنانچه در صندوق (ضریح) امام رضا (ع) هم بگذاری من بر می دارم .

کاربرد: اطمینان کامل به حق و حقیقت داشتن .

\*\*\*

صُوبُونُ (صُوونُ) دَرَه، کَفِ نَدَرَه، چَرَاغِ دَرَه، نَفِ (نَفْتِ) نَدَرَه .

■ / Soubun(soúvun) darð, kaf nedarð, čerâq darð, naf(naft) nedarð / .

□ صابون دارد، ولی صابونش کف نمی کند، چراغ دارد ولی نفت ندارد .

کاربرد: بی سر و سامان بودن .

\*\*\*

صُورْتَه بَا سِیْلِی سُرْخِ بَدَاشْتَه (۲) .

■ / suratð bâ sili sorx bedaštð / .

□ صورتش را با سیلی سرخ نگاه داشته است .

کاربرد: مناعت طبع و غیرت داشتن .

\*\*\*

صُوونَه حِینَایَ رَدِّ کَرْدِ، هَمَ چِی یَ خُر .

■ / Souvunð hinâya rad kardð, hame čiya xorð / .

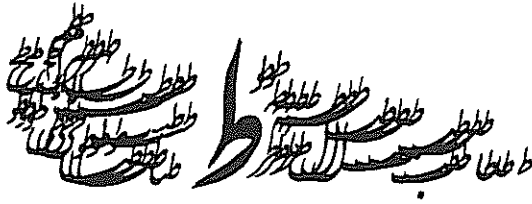
□ صابون و حنا را کنار بگذار، بقیه چیزها را می خورد .

کاربرد: در وصف آدمهای پرخور

\*\*\*

(۱) در گذشته بسیاری از اختلافات و تشخیص حق و ناحق با قسم خوردن به پایان می رسید، یا اینکه شی مورد اختلاف را در یک مکان مقدس قرار می دادند معمولاً کسانی که ادعای دروغین داشتند از ترس مکافات جرات برداشتن آن را نداشتند

(۲) به گونه دیگر: خُشْتِ دِیْمِ سِیْلِی هَمَرِ سُرْخِ نَرِ. (صورت خویش را با سیلی سرخ نگاه داشته است).



طُفَيْلِي سِگِه مَانِه . (۱)

■ / Tofeyli sagð mâñd / .

□ شبیه سگ ولگرد است .

کاربرد : کسی که بدون دعوت و بدون رعایت آداب و سنن در محافل و مجالس دیگران حضور پیدا کند.

\*\*\*

طِيلَا هَرُ چِي يَمُ كُنَه وَكِه، بَا زَمَ طِيلَايَ .

■ / Tilâ har čiyam konð vake, bâzam tilâya / .

□ طلا هر اندازه هم کهنه باشد باز هم طلا است .

کاربرد : در وصف کسانی گویند که چون دارای شان و مقامی بودند پیوسته مورد احترام خواهند

بود .

\*\*\*

---

(۱) طُفَيْلِي سِگِه = سگ ولگرد.



ظالمٌ همیشیکُ سالمه .

■ / zâlm hamīšik sâlemâ / .

□ ظالم پیوسته سالم است .

کاربرد : داشتن امکانات ستمگر برای پیشگیری از عوارض مغل سلامتِ .

\*\*\*

ظرفِ بیچارگیِ الاغه گونه: آبجی .

■ / zarfâ bičaregi olâqâ gunâ: abji / .

□ از روی درماندگی به خر می گوید: خانم (خواهر) .

کاربرد : کاری را از روی نیاز و بر خلاف میل انجام دادن .

\*\*\*

ظلماتُ آدمِ شونه، سُولیندی کاره کُنه .<sup>(۱)</sup>

■ / zolomât âdâm šunâ sulendey kârâ konâ / .

□ آدم به آن بزرگی می رود کار به آن کوچکی را می کند .

کاربرد : انجام کاری که در شان و مقام کسی نباشد .

\*\*\*

<sup>(۱)</sup> به گونه دیگر: ظلماتِ آدمِ شون کُچی کر کُن .



- / Ar o qeyrat darð, piyâla pošt jâvada darð / .  
 عار و غیرت دارد ولی پشت پیاله قایمش کرده است .

کاربرد: غیرت و همت نداشتن .

\*\*\*

- / Ašeqi be mo baresiya, šou v kotâ vakðtð / .  
 عاشقی ب من برسیده، شو کتا و کته .

□ وقتی عاشقی به من رسید، شب‌ها کوتاه شد .  
 کاربرد: با موانع و مشکلات روبرو شدن .

\*\*\*

- / Ašeq bedâštð, hamseð(hamsâdð) kurð / .  
 عاشق، بدشته همسه (همسار) کوره .

□ آدم عاشق تصور می کند که: همسایه نمی بیند (کور است) .  
 کاربرد: خودبین بودن - با خود بودن .

\*\*\*

- / Ašeqi gonâya yeki hanð, vðrð javâv ða nðšanð / .  
 عاشقی گناه یکی هنه، وره جواو د نشانه .

□ عاشقی گناه است اما یکی می آید که نمی شود، جوابش کرد .  
 کاربرد: استثنا دانستن کار دل از انجام کارهای غیر متعارف .

\*\*\*

- / Aqebate sar gâlðši, du pouçiya / .  
 عاقبت سر گالشی، دو پوچیہ .

□ سرانجام سر گالش دوغ پزی است .  
 کاربرد: عاقبت نداشتن شغل های خاص .

\*\*\*

عَبْدُ الْوَهَابِ، أَسْبُ بِهَهَ (بِهِيَه) .

■ / Abdol vahâb asv beha / .

□ آقای عبدالوهاب اسب خریده است .

کاربرد: تَبختر به خویشتن- بارها و بارها از کار خود حرف زدن .

\*\*\*

عَجَبٌ مَهْرِي وَلَا كُرْدَه (۱) .

■ / Ajab mahri velâ korde / .

□ عجب ماری رها کردی .

کاربرد: ولوله (جنب و جوش) انداختن در یک جمع یا در یک کار .

\*\*\*

عَزَا رُوْزٍ «وَيْ شَان» چِ خُوْبِي دَرَم . (۲)

■ / Aza roze vuye šân, če xobi darâm / .

□ روز عزای عروس خانم ها باشد، چه خوبی دارم .

کاربرد: بیان مشکل و اختلاف بین مادرشوهر با عروس .

\*\*\*

عَرُوسُ أَوْلُ رُوْغَانِ مَالِي كَانَه، دَوْمُ سُوْزَنُ كَارِي كَانَه، سُوْمُ مِيخِ كَارِي .

■ / Arus avvâl rouqân mâli kânð, dovom suzan kâri kânð, sevom mix kâri / .

□ عروس در بدو ورود روغن می مالد- بعد سوزن کاری می کند و آخر کار میخ کاری می کند .

کاربرد: تغییر روش برخورد کسی که انتظار تغییر وی را نداریم .

\*\*\*

عَرُوسِي كَارِدِ بِيْرَدَه ؟

■ / Arusi kârd biyarde / ?

□ کارت دعوت برای عروسی آورده ای ؟

کاربرد: عجله داشتن .

\*\*\*

(۱) عجب مهری رَهَ بَدِي. (عجیب ماری رها کردی).

(۲) وقتی از زنی که چند عروس دارد پرسش گردد که حالتان خوب است معمولاً پاسخ این است ...عزا روز

عروسِ قد بلند، گونه م شوپره خانه در کتای .

■ / Arus qad boland, gunđ me šu perđ xânđ dar kotâya / .

□ عروس قدش بلند است می گوید: در خانه پدر شوهر من کوتاه است .  
کاربرد: بهانه گرفتن .

\*\*\*

عروسی گب بز نیم .

■ / Arusi gab baznim / .

□ صحبت عروسی را بکنیم .

کاربرد: مقدمه ای است برای گزارش مرگ و میر .

\*\*\*

عروس عمه، رسوای همه، عروس خاله خون در پیاله (۱) .

■ / Aruse ame, rosveye hamđ, aruse xâlđ xun dar piyâld / .

□ وقتی دختری عروس عمه بشود رسوای همه می گردد، وقتی عروس خاله بشود خون بدل خواهد بود .  
کاربرد: پرهیز از ازدواج های فامیلی .

\*\*\*

عروسه تریفه کی کنه؟ عروس ما .

■ / Arusđ tarifđ ki konđ ? arus mâ:r / .

□ تعریف عروس را چه کسی می کند؟ مادر عروس .

کاربرد: رابطه خوب نداشتن، کسی که مدام از جنس خود تعریف کند .

\*\*\*

عروس پر خانه کور بآ، گونه: کلاچ را، را وچمه ببرده .

■ / Arus, perđ xânđ kúr bā, gunđ: kđiâč rā, rā, ve čomđ bābordđ / .

□ عروس خانم در خانه پدرش کور بود، ولی می گوید خیر، کلاچ در این فاصله (راه خانه عروس داماد) چشم عروس را کند .

کاربرد: به گردن نگرفتن ایراد (مشکل) . (یادآور: لاپوشانی کردن عیب) .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: عروس خاله خون در پیاله، عروس عمه سرور همه. (عروس خاله شدن خون در پیاله شدن است، اما عروس عمه سرور همه است) یا عروس عمه وکه سرخه گل پمبه وکه. (عروس عمه بشو مانند گل سرخ روی پنبه بشو).



عروس مُردنی بُو، شوْماره گردنِ بُم .

■ / Arus mordeni bâ, šumâ:rð gardðn boma / .

□ عروس مردنی بود، به گردن مادر شوهر افتاد .

کاربرد: رفع اتهام کردن از کسی .

\*\*\*

عروسکِ پشتِ پَرَدَ .

■ / Arusake pošte parda / .

□ او عروسک پشت پرده است .

کاربرد: کاره ای نبودن .

\*\*\*

عروس اندی قشنگه، آفتاوِ گونه تو در نیه مُ درِ بییم<sup>(۱)</sup> .

■ / Arus andi qašangð, âftâvð gunð to dar niya mo dar biyam / .

□ عروس خانم تا آن اندازه خوشگل و قشنگ است که به آفتاب می گوید تو بیرون نیا (سر نزن) چون من هستم .

کاربرد: بسیار زیبا بودن .

\*\*\*

عروسی و عزا همیشیک گسنه همراین .

■ / Arusi o azâ hamišik kasðnð hamrâyan / .

□ عروسی و عزا پیوسته همراه یکدیگرند .

کاربرد: بد و خوب با هم بودن .

\*\*\*

عروسی امِ شی باشه، عزا م مار مرده .

■ / Arusi ame ši bâšð, azâ me ma:rð mardð / .

□ عروسی مال ما باشد و عزا مال شوهر مادرم .

کاربرد: نظر منفی و خصمانه فرزندان زنی نسبت به شوهر دومش .

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: عروسِ اندی قشنگ... خُد دو گشو بوارسه ورف. (انگار برفی که دیشب باریده باشد) و در مقام طنز گویند: خُد دو گشو بوارس نغت. (انگار نفتی که دیشب باریده است).

## عروس بُبا، خلاص بُبا .

■ / Arus bobâ xaiâs bobâ / .

□ عروس شد و خود را خلاص کرد .

کاربرد: به بهانه تغییر موقعیت از انجام کاری شانه خالی کردن .

\*\*\*

## عروسی و عزا یکی و کته .

■ / Arusi o azâ yeki vakðtð / .

□ عروسی و عزاداری یکی شدند .

کاربرد: رضایت نداشتن .

\*\*\*

## عروسِ تَرِیفی، گوزنِ دَرِ هَنه (۱).

■ / Aruse tarifi, guzðn dar hanð / .

□ عروسی که زیاد از او تعریف کنند، گوزو از کار درمی آید .

کاربرد: اعتماد نداشتن به گفتار کسی .

\*\*\*

## عروس رَخصْ نُدانه گُونه: م شو پَر خانه کند گُولُ (جارُ جیر) دَره .

■ / Arus raxs nodânð gunð:me šu perð xânð kand o kul(jârojir) darð / .

□ عروس خانم رقص بلد نیست می گوید: خانه پدرشوهرم پستی و بلندی (بالا و پایین) دارد .

کاربرد: بهانه جویی کردن .

\*\*\*

## عزا، عروسی، کَسینه برارن (۲).

■ / Azâ, arusi kasðnð bðrârðn / .

□ عزا و عروسی برادر همدیگرند .

کاربرد: بد و خوب با هم هستند .

\*\*\*

## عزا عزایی هسه ک، میت شورَم، بُرْمه گُنه .

■ / Azâ, azâyee hesð ke meyt šuram, bormð koñð / .

□ عزا عزایی است که مرده شور هم گریه می کند .

(۱) به گونه دیگر: عروس تَرِیفی شاش کُن دَر هَنه. (عروس تعریفی شاشو از آب درمی آید).

(۲) به گونه دیگر: «عروسی» کَسینه برارن. (قهر و عروسی (آشتی) با یکدیگر برادرند).

کاربرد: وسیع بودن دامنه مصیبت .

\*\*\*

عزراییلَه جان نَدَنَه .

■ / Ezrâeele jân nadanð / .

□ به عزراییل هم جان نمی دهد .

کاربرد: خسیس بودن .

\*\*\*

عَسِلْ وُبوْن اُنْگوشْتَه گَازْ گِرَه .

■ / Asel vobon ounguštə gâz gerð / .

□ انگشتی که آغشته به عسل هم باشد، گازش می گیرد .

کاربرد: درباره کسی که طینت بد داشته باشد .

\*\*\*

عَسِلْ عَسِلَه، چِه یِه اُنْگوشْت چِه یِه کیلْ (خروار) .

■ / Asðl, asðlð, çe ye ongušt ,çe ye kil / .

□ عسل عسل است چه یک انگشت و چه یک پیمانہ (خروار) .

کاربرد: نفس عمل نیک نیک است چه کم و چه زیاد .

\*\*\*

عَسِلْ نِه خُ، وِرَه اُنْگوشْت بَزَنِمْ .

■ / Asðl niya xo, vðrð ongušt bazðnim / .

□ عسل که نیست او را انگشت بزَنِم (و بخوریم و از آن کم بشود) .

کاربرد: دلگرمی دادن به کسی که نگران بروز مشکلاتی درباره چیزی یا کسی باشد .

\*\*\*

عَسِلْ مَازْ، بَال زَنَه ب صَارا، مال دَنَه ب مُردِمْ .

■ / Asðl mâz bâl zanð be sârâ, mâl danð be mordðm / .

□ زنبور عسل به صحرا پرواز می کند و آنوقت مالش را به مردم می دهد.

کاربرد: بخشش و ایثار کردن .

\*\*\*

عَسِلْ مَازْ تُخْم، پَسْ كَتْ دُبُو، دیرِیایِ رِ شونَه .

■ / Asðl mâzð toxm, pas kat dobu, deryây re şunð / .

□ چنانچه نسل زنبور عسل در شرف انهدام باشد، زنبورها به طرف دریا می روند .

کاربرد: انتخاب راه و روش نامناسب موجب خسارت است .

\*\*\*

عُشُورُ زَنْدَا ؟

/ ošur zānda / ؟

□ آیا عشور زنده است ؟

کاربرد: وقتی جایی برویم از پذیرایی خبری نباشد - آیا کسی به فکر پذیرایی از ما هست ؟

\*\*\*

■ / Aqrabθ mānθ, ham sarθ ji zanθ ham kinθ ji / .  
عقرب مانه ، هم سرّ جی زنه هم کین جی

□ مانند عقرب است، هم با سرش نیش می زند هم با دمش .

کاربرد: بسیار موزی و خطرناک بودن .

\*\*\*

عقل یارِ خُوشیّه (۱).

■ / Aql yāre xošiya / .

□ عقل یار و یاور خوبی است .

کاربرد: در موقع دشواری معقولانه عمل کردن .

\*\*\*

عقل نباشه، جانِ درِ عذابِه .

■ / Aql nebāše, jān dar azābθ / .

□ وقتی عقل نباشد، بدن در عذاب است .

کاربرد: بدون تامل و تفکر کاری را انجام دادن و دچار درسر شدن .

\*\*\*

عقلِ پیره ، جوانِ ندره (۲).

■ / Aqle pirθ jovān nādarθ / .

□ عقلِ پیر را جوان ندارد .

کاربرد: تدبیر و درایت نداشتن جوان . (یادآور: آنچه جوان در آیینهِ می بیند، پیر در خشت می بیند.)

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: عقل یار خوبیّه.

(۲) این زبانزد به این گونه نیز گفته می شود: عقلِ پیرِ جوانِ ندرِ. (عقل پیر و جوان ندارد.)

عَلْفَه بُرِنَ سَگَه دِيمْ، گوشته بُرِنَ اَسَبَه دِيمْ .<sup>(۱)</sup>

■ / Alɒfə borən sagə dim, guštə bārən asbə dim / .

□ علف را می برند پیش سگ و گوشت را می برند پیش اسب می گذارند .

کاربرد: کار را به کاردان نسپردن . کار وارونه کردن .

\*\*\*

عَلْمَه وَتَه سِينَه جِي دَشْتَن، نَ زَوَانَه جِي .

■ / Elmə vanə sinəji daštən, na zovāne ji / .

□ علم باید در سینه آدم باشد نه در زبان .

کاربرد: آگاهی کافی و لازم داشتن .

\*\*\*

عَلِي، كَمَال، تَ پِيش مْ تَ دُمَال .

■ / Ali, komāl, to piš mo te domāl / .

□ علی و کمال شما جلو بروید من هم در پی شما هستم .

کاربرد: همراه بودن - تایید کردن .

\*\*\*

عَلِيْ اَوْ اَوِرْ نِيَه .

■ / Ali āv āvər niya / .

□ علی کسی نیست که برای شما آب بیاورد .

کاربرد: ناامید بودن از انجام کاری .

\*\*\*

عَمَه، بَرَارْزَا قَرْبَان .<sup>(۲)</sup>

■ / Amə, bərrāzā qorbān / .

□ عمه به قربان برادرزاده بروم .

کاربرد: کسی که زیادی از خویشان داشته ها تعریف کند.

\*\*\*

(۱) به گونه دیگر: واشه بَنَن سَگ پِيش، خاش بَنَن اسب پِيش. (علف را پیش سگ و استخوان را پیش اسب

گذاشتند).

(۲) به گونه دیگر: عمه برارزا قربان، گوش شیراز قربان. (عمه به قربان برادرزاده، عمه به قربان نومه گوش

برادرزاده).

عُمَرُ خُدْ پِیزِ روزه مانه .

/ Omr xoda pezð ruzð mâñð / .

□ عمر مانند روزهای پاییز است .  
کاربرد: کوتاهی عمر .

\*\*\*

عُمَرِ آخَرُ، کارِ اولُ .

/ Omre âxðr, kâre avðl / .

□ پایان عمر، آغاز کار .  
کاربرد: در دوران سالخوردگی (بازنشستگی) هم برای معاش تلاش (کار) کردن .

\*\*\*

عَمِلِ بَكُرْدِه آدِمِ (زِنِ) چَكْ بَتِ قُورِی مانه .

■ / Amðl bokordð âdðm(zðñð) čək batð quriya mâñð / .

□ آدمی که عمل جراحی کرده باشد، مانند قوری است که بست گرفته شده باشد .  
کاربرد: احتیاط کردن .

\*\*\*

عَمَلِی آدِمِه .

■ / Amali âdðmð / .

□ او آدمی است که اهل عمل است . او مواد مخدر مصرف می کند .  
کاربرد: کسی که معتاد است . - کسی که عمل جراحی کرده است .

\*\*\*

عَوَضِه كَفَشِ، كَتْلُ وِ گِرْدَنِه (۱) .

■ / Avazð kafš, katðl vegardanð / .

□ به جای کفش، کتل بر می گرداند .  
کاربرد: بی احترامی به کسی یا چیزی که از قداست برخوردار است .

\*\*\*

(۱) کَتْلُ = با وجود جنگل، بسیاری از ابزار مورد نیاز مردم از جنس چوب بود. در زمان کودکی من، از پافزاری استفاده می کردند به نام «پاکتِل» که در واقع نوعی «دم پایی» در منقله بود و با کمک دو انگشت شست پا و میانی پا مورد استفاده قرار می گرفت. در برابر «پاکتِل» وسیله ای بود به نام «کین کتل» که در واقع کار صندلی را انجام می داد.

## عیب جَرِ . (۱)

■ / Aib jarð / .

□ عیب دارد .

کاربرد : مریض است \_ عیب و ایراد دارد .

## عید شوِ ما و کتّه ؟

■ / Eyde šouvð mâ vakðte / ?

□ ماه شبِ عید شدی ؟

کاربرد : دیدارهای با فاصله داشتن . کم پیدا بودن .

\*\*\*

عیدِ بُمه م قبا ندرم، کَن قبا جی صفا ندرم .

■ / Eyd boma mo qabâ nedarðm, konð qabâ ji sefâ nedarðm/ .

□ عید آمد و من لباس نو ندارم و با لباس کهنه هم صفایی وجود ندارد .

کاربرد : نگرانی روانی داشتن .

\*\*\*

عیزرائیل هیچی ی حُشت گردن نَننه .

■ / Izrâeel heyčiya xošte gardðn nananð / .

□ عزرائیل هیچ گونه مرگی را به گردن نمی گیرد .

کاربرد : درباره کسانی که از قبول شکست مسؤلیت شان طفره می روند نیز صادق باشد - ایزگم کردن .

\*\*\*

عین خَدَ پوچ کت، پلنگ بگیری .

■ / Eyne xoda puča kota, pałang begiri / .

□ انگار بچه گربه را پلنگ معرفی کنی (به جای پلنگ بگیری) .

کاربرد : تفاوت داشتن با واقعیت .

\*\*\*

عین بُون قَل بُون رَنگ عَوُض کانه .

■ / Eyne bun qala bun rang avaz kânð / .

□ مانند بوقلمون رنگ عوض می کند .

کاربرد : به قول و قرار پای بند نبودن .

(۱) وقتی بحث خواستگاری مطرح باشد یکی از نزدیکان به عنوان مطلع عنوان می کند که: آن دختر عیب

جریعی مشکل دارد.

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ، دِيرِيَا مِّنْ سَنَگْ تَوَدِيْ .

■ / Eyne xoda deyryâ men, sâng tavadî / .

□ انگار در دریا سنگ پرت کنی .

کاربرد: بی تأثیر بودن - ناچیز بودن . بی تأثیر بودن دارو در مریض .

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ، رُوْزَا كُرْدَ شَال .

■ / Eyne xoda, ruzâ kordâ šâ:âl / .

□ انگار شغالی است که روز کرده باشد. (قبل از روشن شدن روز به کنامش برنگشته باشد) .

کاربرد: گیج و سرگشته بودن .

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ نِيلَهْ حُمِّ زِ بَبِيَهْ .

■ / Eyne xoda nilâ xom ze bebibi / .

□ انگار رنگ نیل (آبی) در داخل خم رنگرزی خراب شده باشد .

کاربرد: نداشتن راه چاره - مستاصل شدن در انجام کاری .

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ مَارِ مَرْدِ خَاکِ سَ شُوْ دَبِيْ .

■ / Eyne xoda marâ mardâ xâkâ sa šou debi / .

□ انگار سر خاک شوهر مادرش می رود .

کاربرد: عصبی و بد عنق بودن .

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ پِيْغَمْبَرِ وِرْ، دُسُوْسِيْ بِيْ .

■ / Eyne xoda peyqambar vârdâ, dosousibi / .

□ انگار پیغمبر دستش را به او مالیده باشد (لمس کرده باشد) .

کاربرد: به صورت غیر منتظره شفا یافتن .

\*\*\*

عَيْنِ خُدَّ، دِيرِيَا وَرَهْ لَکْ (کَنَارْ) بَزَبِيْ .

■ / Eyne xoda, deyryâ vârdâ lak(kenâr) bazabi / .

□ انگار دریا او را کنار زده باشد (از دریا به ساحل آورده باشد) .

کاربرد: تحرک و تلاش نداشتن .

\*\*\*



عینِ خُدْ، ورزا کیلِ سَ بُخُسِ .

■ / Eyne xoda varzâ kilð sa boxose / .

□ انگار گاو نر سرشخم زدن بخوابد .

کاربرد: همکاری نکردن - لیج کردن .

\*\*\*

عینِ خُدْ رو پیریِ خُشْتِ زِنْکِه بِنَه .

■ / Eyne xoda ruberi xošte zðnekð bené / .

□ مانند اینکه یک نفر رودباری زن خودش را دیده باشد .

کاربرد: نوق زدگی، اشتیاق .

\*\*\*

عینِ خُدْ، تَمِشْ دَچْگَنَه .

■ / Eyne xoda tamðš dačkanð / .

□ مانند تمشک به انسان گیر می کند (می چسبد) .

کاربرد: سماجت کردن .

\*\*\*

عینِ خُدْ دیوارِ رِ (دَارِ رِ) بُوگی .

■ / Eyne xoda divâra re(dara re) bougi / .

□ انگار با دیوار (درخت) حرف بزنی .

کاربرد: بی توجه بودن - بی خیال بودن - بی احساس بودن .

\*\*\*